

بی بادگان چو مستبان آرزو شوه
آیید و خاک مقبره فیض بو کنید

مشوائی

اثر :

عرفانی ، ادبی و تحقیقی عالم شهیر

مولی محمد محسن فیض کاشانی

بافضمام منتخبی از غزلیات و سخنان دیگر وی

با شرح و مقدمه

مصطفی فیضی کاشانی

اسفند ماه ۱۳۴۸

سبح تسبیح الحیتان فی النهر ،
واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه دون الجهر ،
انه لیس منکم ببعد
بل هو « اقرب الیکم من جبل الورید » (۱)
(نقل از کلمات طریفه فیض)

ترجمه : تسبیح خدای را همانند ماهیان نهر بجای آور که
صدای تسبیحشان شنیده نمیشود ! و سپاسگوی پروردگارت
را در دل به حال تضرع و به آهستگی . نه باوای بلند ، زیرا
از شما خداوند دور نیست بلکه اوازرگ کردن بشما نزدیکتر
است .

توحید

از زبان یار می گوید سخن	با دلم گلزار می گوید سخن
بویم از اسرار می گوید سخن	بشنوید ای عاشقان بوی مرا
رنکم از انوار می گوید سخن	بنگرید ای عارفان رنگ مرا
رفکش از رخسار می گوید سخن	بوی گل از زلف او دم می زند
خارش از قهار می گوید سخن	گل ز شرم لطف او دارد عرق
عندلیب زار می گوید سخن	بادلی چون غنچه پر خون از غمش
بلبل از منقار می گوید سخن	گل به رنگ و بو کند تعبیر از او
در حق آن یار می گوید سخن	هر کرایینی به نحوی در لباس
مست در بازار می گوید سخن	صوفی اندر خلوت سر دم زند
با درو دیوار می گوید سخن	عاشق اریکدم نیابد همد می
بادلش دلدار می گوید سخن	گر زبانش بکنفس دم در کشد
بر سر آن دار می گوید سخن	از رموز عشق حلاج شهید
با دلش احجار می گوید سخن	گر زبان عشق را فهمد کسی
در ثنا هر چار می گوید سخن	خاک و باد و آب و آتش را بین
ثابت و سیار می گوید سخن	بشنو اسرار حقایق از سپهر
باغ از اشجار می گوید سخن	دشتمی گوید ز نعم الما هدون
کوه از صبار می گوید سخن	بحرمی گوید من الماء الحیوة
گنبد دوار می گوید سخن	در مقام شرح انا موسعون
ببخود و هشیار می گوید سخن	در جواب گفته حق الست
خفته و بیدار می گوید سخن	دانی از کوشی بدست آری ز غیب
گوش کن هشیار می گوید سخن	ببخود دم من دیگری میگوید این

محرمی گر فیض یابد در جهان

از خدا بسیار می گوید سخن

مناجات حضرت سید الشهداء علیه السلام

در دعای عرفه

انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیاءک
حتی عرفوک ، و وحدوک ، و انت الذی
ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک .
* (نقل از کلمات مکنونه فیض) *

بار خدایا

توئی که در دلهای محبانت انوار شناسائی فرستادی تا ترا شناختند
و بیدکنائیت اقرار کردند و توئی که غیر خود را از دلهای دوستان
راندی تا به کسی جز تو دوستی نورزند . (۱)

(۱) در این معنی ابیاتی پیادسی و تازی منتخب از شرح پیادسی
فصوص الحکم ذیلا نقل میشود .

تجلی لی المحبوب من کل وجهه
فشاهدهته من کل معنی و صورة

ای گشاده در خزانه جود یافته کاینات از تو وجود
میکنی جلوه های حسن و جمال در لباس وجود هر موجود

[illegible]

من طاعة الله والوفاء بالوعد والسير على ما رآه من
البر والعدل في الدنيا والآخرة

۱۰۰ و ۱۰۱

پیمان گرفتن علامه فیض از فرزندش مولی محمد علم الهدی (۱)

هو الله تعالى شاء نه

بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم

اما بعد : عهد و پیمان دال و میثاق گرفت کاتب این حروف محسن بن مرتضی از فرزند خود علم الهدی هداة الله سبیل الخیر و او را التزام نمود که امری چند که بعضی از آنها مطلقاً و دائماً و بعضی در این اعصار مستلزم مفاسد دینی است بعد از امروز که روز عید مبارک غدیر خم است از سال هزار و شصت و سه هیچ يك از آنها را مرتکب نشود و پیرامون نگردد انشاء الله تعالی و این صحیفه بجهت تذکره او و تبصره یاران و معاشران او نوشته شد تا خود فراموش نکند و غافل از آن امور نیفتد ، و یاران نیز او را بدان تکلیف ننمایند و معذور فرمایند :

اولاً : آنکه در مسائل دینی متشابه فتوی ندهد و ننویسد و حکم نکند مگر به تشابه و تاحکم مسئله منقح و مبین و بی غبار و بی خلاف نباشد نگوید و نوشتن را اصلاً مرتکب نشود مگر در مسائل عبادات به اقطار و بلاد

ثانیاً : آنکه بر اقاریر گواه نشود و گواهی ننویسد مگر آنکه بر او لازم شود شرعاً ام هر فاً

ثالثاً : آنکه هرگز ترك درس و بحث نکند و همیشه مشغول افاده و استفاده علوم دینی می بوده باشد و زیاده از قدر حوصله خود و فهم شرکاء و تلامذه سخن نطلبد و نگوید .

نقل از جنگ خطی ملا عبدالباقی فیضی که او از خط جد خود فیض نقل نموده است .

را بیا : آنکه در مجلسی که زیاده بر پنج تا هفت کس مجتمع باشند و جهت و حدیثی نداشته باشند تشیعند مگر منظر شده باشد بسبب آنکه در حدیث وارد شده که : **ما زاد القوم علی خمسة او سبعة الاكثر سقطهم او قال لغطهم والسقط محرکة** مالا خیر فیہ واللغظ : الصوت وما لا یفهم منه •

خامساً : آنکه قبول ضیافتی ننماید که به تکلیف و تکلف منعقد می شود و مشتمل می باشد بر لغو و لهو و غفلت و سهو و قلیون و افیون و اسراف و اتلاف و تکلیف و تصنع و در ضمن آن نتوانند به عرض تجمل می کوشند و تفضل در وصول بیکدیگر می فروشد و همچنین ضیافتی که نه همچنین باشد مقتضی فوت امری شود که بحسب مصلحت دینییه اهم از آن باشد چه، در حدیث وارد شده که **لاولیمة الا فی خمس** .

سادساً : آنکه راه دید و بازدید مردمان را بر خود بینند هم در اعیاد و هم در غیر آن مگر آنچه در شرع آمده و سنت شارع مقدس بدان قرار گرفته از زیارت مؤمنین بجهة رضای خدای عز و جل بقصد ادخال سرور در دل او یا بقصد افاده و استفاده علوم دینییه یا سماع یا استماع مواظط حسنه یا زیارت قادمی که از مشاهد مشرفه آمده باشد یا از سفر ببعیدی یا بعد از بعد عهدی یا عیادت مریض یا تعزیه و تشییع جنازه بشرط آنکه در آن وقت امر دینییه اهم از آن نباشد یا تراوری که مومنان را ترغیب نموده اند در جمع و در اعیاد بعد از فراغ از فریضه در مسجد و مصلی نه در منازل خودشان چنانچه متعارف زمان است که اکثر بهر یا و نفاق حرکتی چند بی ثمره کنند که هم بر زائر شاق و هم بر مزور دشوار آید و غالباً در وقت فریضه اتفاق افتد که معوق شود از ادراک و مؤدی گردد به حرمان و خسران

و سابعاً : انزردمان دنیادار بی مروت نا انصاف چیزی نطلبید
 بجهت گدایان مجهول الحال والاستحقاق بلی اگر بر محرومی یا مظلومی
 مطلع شود بین الحرمان والاضطلام تا تواند در دفع فقر و دفع
 ظلم از اوسعی نماید به بذل مالی یا جاهی که خلل در دین او نرساند
 ثامناً : آنکه به مجالس عقد و نکاح متعارف این زنان تا تواند
 حاضر نشود و تا از پیش رود اجابت نکند مگر عقدی که در آن و
 مقدمات آن اصلاً شبهه راه نداشته باشد .

تاسعاً : به مجالسی که به دارالعدل موسوم است که :
 برعکس نهند نام زنجی کافور ،

حاضر نشود و در امور حکام جور اصلاً دخل ننماید
 عاشراً : آنکه تا تواند سعی کند تا این امور تسه برو منتظم و
 مستمر گردد و تلك عشرة كاملة و آیه یهدی من یشاء الی
 صراط مستقیم ، نصب العین او باشد .

منتخبی از غزل فیض

هان بیا تا عیب هم پوشیم چون دلجو کلاه
 تا به کی در پوستین یکدگر افتاده ایم
 رو به شهرستان قرب اریم از صحرای بعد
 دوستان، بهر چه دور از یکدگر افتاده ایم

بنام آنکه جان را فکرت آموخت

چراغ دل به نور جان بر افروخت

در پهنه کاینات و جهان همتی هر آنی از آنات و لحظه ای از لحظات بی اندازه و شمار آفریده بوجود می آیند که پس از کمی اظهار حیات دیده فرو بسته و بظاهر راه نیستی می پیمایند . زشتی و زیبائی، خردی و بزرگی، طول و عرض، قدر و اندازه موجودات نسبتی است تصویری و اعتباری از نظر دید انسانها و یا به عبارت دیگر زشتی و زیبائی و خردی و بزرگی نسبتی است در حد مقایسه دو چیز از نظر تصور انسانی ؛ زشتی در ارکان وجود موجود نیست و هیچ موجودی در اصل آفرینش زشت و ناهنجار آفریده نشده بلکه خلقت آن موجود در حد کمال خود میباشد . مثلاً بنا ، برای زمین یکصد متری بنائی در خور آن طرح میکند که برای زمین چهار صد متری متناسب نیست .

فرا خنای عالم هستی را به کارگاه بسیار بزرگی میتوان تشبیه نمود که جامع تمام کارگاههای جهان باشد، هر کارگاهی متشکل از مولد (نیروی گرداننده) و ماشینهای گوناگون که همراهین آن شامل قطعات متعدد از چرخها و دنده ها و اهرمهاست و باز هر چرخ شامل قطعات بیشتر خرد و بزرگ با شکل متفاوت و اندازه های مختلف است که با پیچ و مهره های کوچک و بزرگ بیکدیگر مربوط شده اند حال اگر کسی وجود يك مهره خرد را نایجا و بیهوده بداند و یا وجه امتیازی برای یکی از ادوات ماشین تصور کند : زهی تصور باطل زهی خیال محال

زیرا پیچ بدون مهره وجودی ناقص و مهره بدون پیچ موجودی عبث و بیهوده خواهد بود و بنابراین وجود هر يك مكمل دیگری است و وجود در مجموعه ادوات موجب تكامل ادواتی دیگر است تا مرز تكامل يك دستگاه و وجود يك چرخ موجب تكامل چرخى دیگر و هر دستگاه مكمل دستگاه دیگر، و تمام ماشین ها نیاز به همکاری دائمی دارند که در عین حال این همکاری و اتصال محتاج به نیروی گرداننده و قوه محرکه مولدی است که بدون وجود آن دستگاههای دیگری نتیجه می باشد . (۱)

جهان چون چشم و خال و خط ابروست

که هر چیزی به ج'ی خویش نیکوست (۲)

کیفیت شناسائی کائنات و عالم هستی ماوراء تصور مغز کوچک انسانی است که دید ژرفیاب دیگری خواهد قرن ها از خلقت بشر میگذرد ، در راه تكامل مادی و معنوی به پیش میرود ، با نیروی موشك های غول پیکر تازه به یکی از کرات آسمانی دست یافته و اطلاعات ناقصی از آن دریافته که در شرایط ابتدائی است این همه کواکب پراکنده و میلیاردها کهکشان

۱- در این معنی شیخ سعد الدین حموی گوید :

حق جان جهان است و جهان جمله بدن

املاك * لطایف و حواس آن تن

افلاك و عناصر و موالید ، اعضا

توحید همین است و دیگرها همه فن

(*) ادلاك جمع ملك و به معنی فرشتگان

۲- از شبستری

و هر که کشانی بامیلیاردها کوکب را چگونه و چه وقت و با چه وسائلی
بشر خاک نشین کشف خواهد کرد ؟ وسعت لایتناهی خلاء
پیرامون جو بکجا منتهی میشود ؟

آیا برای فضای کاینات حدی میتوان تصور نمود ؟ و اگر حدی تصور
گردد آن حد به چه مرزی می رسد ؟

و بالاخره آخرین مرز به کجا می انجامد در اینجا پای تحقیق
می شکند و نیروی تفکر سرگشته و حیران میگردد از طرف دیگر
اجزاء مرکبه هوارا دانشمندان تجزیه نموده و آنرا ترکیبی از
اتم های مختلف میدانند که مجموعه آن را جو نام نهاده اند و خارج از
این فضا را خلاء یا فضای بدون هوای نام گذاری کرده اند .

حال اگر سائلی در مقام سؤال برآید که تعریف خلاء چیست
و اجزاء مرکبه خلاء چه میباشد چه باید پاسخ داد ؟ تمام
این چیستان ها و چون و چراها در حدی بالاتر از تصور عقلی
انسانی است و در کمال صراحت به زبان آفریننده انسان باید
گفت که این انسان ضعیف آفریده شده و قدرت دیدش تا فاصله
معینی می باشد که از پشت پرده نادیدنی بی خبر است .

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست (۱)

حقیقت این است که جهان هستی و عالم کاینات از موجودات میکروبی
و ناپیدا ، حیوانات بزرگ و چشم گیر و پیدا و آنچه خارج از تصور

معقول و محسوس است مجموعه‌ای کامل و بدون حشو و انباشت
 است و عیث و پرهوده و نابجا و بیهوده آفریده نشده و آنچه
 در عالم تکوین از نظر مدرک ضعیف افسانه و انگارش پنداشته
 میشود انگارشی است که مخلوق همان دید و شناخت ناتوان
 بوده است و فاصله‌ای باشد که حجاب ماده از مرکز و قطب معنوی
 و روحانی ایجاد کرده است دید و شناخت معنوی و روحانی که از
 عالم ماده می‌لیرد ها فرسنگ فاصله دارد بر پایه‌ای مبتنی
 و بر اصلی استوار است که به عرفان موسوم است و آن شناسای
 معنوی را عارف نامیده اند شناسائی عالم متغیر حادث فرعی بر اصل
 شناسائی ذات قدیم ، خداوند رب الارباب و توانای مسبب الاسبابی
 است که محور اصلی و قطب آفرینش و نیروی محرکه کاینات
 و مولد کشش موجودات سایه‌ای است که خالق و مربی آنان
 بوده و بانیروی جاذبه نامرئی با کمال نظم و انتظام می‌چرخاند
 شناخت علت ایجاد و رموز خلقت و ذات خالق و مربی کل
 گلدسته ای است که به دست گل چینانی به نام عارفان از بوستان
 عرفان تدارک میشود اگرچه این شناسائی در نهاد انسانی
 فطری و جبلی است چونانکه گردش پروانه بگرد شمع ،
 حرکت الکترون حول هسته مرکزی ، منظومه شمسی به گرد
 شمس ، سیارات و کهکشانها در مدارات مختلف که ذاتی
 این دسته و دیگر از گروه آفریدگان است .

نیروی جاذبه‌ای که همه کاینات را در حرکت دارد همان عشقی است
 که به زبان عارف از منبع لایزال فیاض ، طلق سرچشمه گرفته و در هر

موجودی به شکلی خاص جلوه مینماید. شناسائی به مبدء آفرینش تکلیفی است از بیان مربی کائنات در کتاب آسمانی مسلمانان با اشاراتی روشن و صریح که در حد مجال این مقال نیست و فقط به یکی از آیات اشاره مینماید.

**اولم یتفکروا فی خلق السموات والارض و اختلاف
اللیل والنهار و تصریف الریاح..... (۱)**
تفکر در جهان هستی و پنداشت آفرینش آن مگر نه از برای شناسائی
آفریدگار آن است ؟

حال باید دید تعریف عرفان از نظر بعضی عارفان چیست .
عزالدین محمود بن علی کاشانی (۲) گوید .
معرفت عبارت است از بازشناختن معلوم مجمل در صورت تفصیل
و معرفت ربوبیت مشروط و مربوط است بمعرفت نفس .
چنانکه در حدیث آمده من عرف نفسه فقد عرف ربه و عبارت
بود از بازشناختن ذات و صفات الهی در صور تفصیل افعال و حوادث
و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود
حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه .

۱- ترجمه آیه شریفه : آیدر آفرینش آسمانها و زمین و تفاوت
شب و روز و جریان بادها نمی اندیشید .

۲- عزالدین محمود بن علی کاشانی از اکابر عارفان ادواتل
قرن هشتم و متوفی بسال ۷۳۵ (نقل از صفحه ۸۰ کتاب مصباح
الهدایه و مفتاح الکفایه وی به تصحیح استاد همایی)

سهل عبدالله گوید: معرفت عبارت از شناسائی نادانی است .
دیگری گوید : پس گوئیم حکمت در عرف اهل معرفت
عبارت بود از دانستن خبرها چنانکه باشد و قیام نمودن به
کارها چنانکه باید .

تعریف تصوف از زبان اهل عرفان (۱)

در معنای تصوف از مولی امیر المؤمنین (ع) سؤال شد .
فرمودند تصوف از صوف مشتق شده که سه حرف میباشد
(ص) و (و) و (ف) ص بمعنی صبر و صدق و صفا و (و) بمعنی
ود و ورد و وفا و ف بمعنی فقر و فرد و فنا میباشد ،

از ابو سهل الصعلی کی . تصوف بمعنی روی گردانی از اعتراض
از جنید . التصوف ترك التصرّف .

از محاسبی : تصوف عبارت از رضا بسکون قلب به نیروی
حلم میباشد

پس به پروی از این شعارهاست که از اوایل طلوع خورشید اسلام
هر چند گاه مردانی درین مرز و بوم برخاسته اند که علی رغم
تمایلات نهاد شهوانی انسانی در فضای روحانی پرواز
نموده جمعی دنیاپرست را بزبان نظم و یا نثر هشدار داده اند
از این دسته یکی شیخ محمود شبستری است که در شناسائی
اصول معرفت به زبان شعر گامهای رسا برداشته، وی در رسال

۱- از رسائل خطی ملا عبدالباقی فیضی از جمله افاضل متأخر
احفاد علامه فیض کاشانی که در اختیار نگارنده است و بسال ۱۲۵۴
م. رقوم داشته اقتباس و ترجمه گردید .

۴۷۰ هجری در پاسخ سؤالات اهل خراسان مثنوی
گلشن راز را منظوم ساخت .

گذشته هفت ده از هفتصد سال
ز هجرت ناگهان در ماه شوال
رسولی باهزاران لطف و احسان
رسید از جانب اهل خراسان

این مثنوی آن چنان مشهور گشت که تا قرن‌ها مورد بحث و شرح
و تفسیر اهل معرفت بود که به عنوان نمونه کامل استنساخ شده
و فانوس راه عارفان بوده است از جمله شرح‌های چشم گیر
شرحی است که حکیم عبدالرزاق جیلی لاهیجی (۱) متخلص
به فیاض ترتیب داد که در حد اعلای کمال می باشد شرح مختصر
دیگر کتاب حاضر است که علامه محدث و مفسر کاشانی مولی
محمد محسن فیض (۲) بمنظور معرفی اصطلاحات صوفیه در
قالب اشعار شعرا تألیف فرموده و بنام مشواق نامیده است
این کتاب پاسخی مستدل به کسانی است که به شعرا و عرفا

۱- این حکیم از شاگردان ممتاز صدر المتألهین محمد بن
ابراهیم بن یحیی شیرازی است که مانند علامه فیض کاشانی
بشرف مصاحرت استاد نایل گردیده است وفات حکیم عبدالرزاق
لاهیجی روز جمعه ۱۵ ماه ذیحجه سال ۱۰۶۳ در قم اتفاق افتاد
و در همان شهر مدفون گردید .

۲- علامه محمد محسن بن رضی الدین مرتضی بن تاج الدین محمود
کاشانی متولد سال ۱۰۰۷ و متوفی بسال ۱۰۹۱ هـ. ق و مدفون در کاشان

بدون تحقیق کافی اعتراض دارند و اینان را مورد عنایت تازیانه تکفیر قرار می دهند اگر چه قبل از وی نیز کتب و رسائل بیشماری در این باره نوشته شده که از جمله اصطلاحات صوفیه حکیم عبدالرزاق کاشانی (۱) وللمعات فخرالدین ابراهیم همدانی (۲) میباشد

۱- شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی از بزرگان و عارفان اوایل قرن هشتم است که از مشهورترین تالیفات وی شرح قصص الحكم و شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری است که بنابه استناد تاریخ مجمل فصیحی بسال ۸۳۶ وفات نمود :

درو قایع سنه ست و ثلاثین و سبعمائة ۷۳۶

وفات شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی فی ثالث محرم صاحب شرح قصص و شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری و غیره دفن هنالك ایضاً فی الخانقاه الزینی الماستری داخل البلد فی جوار مسجد الجامع و كان قد لبس الخرقة من ید الشیخ نور الدین عبدالعزیز بن علی الاصفهانی النطنزی و هو لبسها من ید الشیخ نجیب الدین علی بزغش و هو من ید الشیخ ابو حنص شهاب الملة و الدین عمر السهروردی رحمهم الله

نقل از صفحه ۴۹ مجمل فصیحی

۲- فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی فرزند بزرگ محمد بن عبدالغفار جوالقی همدانی از شعرا و عرفای بلند پرواز قرن هفتم که بنابه گفته مرحوم سمید نفیسی به نقل از حمدا الله مستوفی در هشتم ذیقعد سال ۶۸۸ در گذشته ،

فیض کاشانی علاوه بر این کتاب در رساله گلزار قدس (۱) که به عنوان دیباچه دیوان اشعار خود نگاشته مقدماً این گونه اصطلاحات را از نظر اهل معرفت بیان داشته که مراد از شراب ساقی، خط، خال، چشم و ابرو چه می باشد .
او در این معانی چنین فرماید :

و چون مخدرات معارف و حقایق و پرده گیان معانی و دقایق از آن پوشیده تر است که بواسطه وضع و دلالت الفاظ متصدی اظهار آن توان شد لاجرم به دست یاری امثال و اشباه در ابراز آن کوشیده هر حقیقتی را به اسم یکی از محسوسات که مناسبی با او دارد تعبیر می کنند چون رخ و زلف و خط و خال و چشم و ابرو و لب و دهان و شراب و ساقی و خرابات و خراباتی و بت و زنار و کفر و ترسائی و غیر آن که هر يك از آن اشاره به معنی است از معانی حقایق تا هم اهل معنی از آن حقایق محظوظ کردند و هم اهل صورت از صورت مجازی آن بی بهره نمانند
و تلك الامثال نضر بها للناس وما يعقلها الا العالمون» (۲)
و هم اوست که پرده گیان حقایق و مخدرات معارف و ابکار معانی دقیق را در پرده های نازك این غزل پوشانیده است تا هدیه اهل صورت و معنی باشد . (۳)

۱- دونسخه خطی همزمان مؤلف در اختیار نگارنده است

۲- آیه شریفه قرآن

۳- این غزل از نسخه بسیار اصیل خطی کتابخانه نگارنده انتخاب گردید

باده درباده ، مست چون نشوم	یار ساقی ، زدست چون نشوم
رخ برافروخت ، چون نسوزم من	قد برافراخت ، پست چون نشوم
بست در پیچ زلف خم درخم	پای دل را ، زدست چون نشوم
باده او ، هوشیار چون باشم	ساقی او ، می پرست چون نشوم
اوست قبله سجود چون نکنم	اوست بت ، بت پرست چون نشوم
هست او من ، چه سان نباشم هست	هستیم ارست هست چون نشوم
دل بشکسته می خرد دلدار	طالب این شکست چون نشوم
گفت اگر عاشقی فنا شو (فیض)	راه عذرم بیست چون نشوم

محدث و عارف کاشانی کتاب مشواق را باشری مسجع و بیانی شیوا که نمودار شیء فکرش خاص اوست بدور از حب و بغض تألیف فرموده است که تا حدی علاوه بر خواص ، قابل استفاده برای عوام نیز باشد :

من تصور می کنم مطالعه آن برای آن دسته از عزیزانی که بدون مطالعه کافی بلکه اندک و ابتدائی همه اعل معرفت را مورد بی مهری قرار می دهند (۱) ضروری است

۱- من بیاد دارم که دوستی از دوستان ادبی و شاعر که انصافاً مسلمان برهیز گاری است روزی در انجمن قصیده غرائی در هجولسان الغیب حافظ شیرازی برونز الایا ایها الساقی قرائت فرمودند که در آن حافظ بیچاره بعد از گذشت قرنها مورد ضرب ریشتم تازیانه تکفیر قرار گرفته بود . پرواضح است که ایشان و همفکران دیگرشان که حتی بکاعداری دیوان حافظ را در کتابخانه منزل گناه می دانند با حافظ و امثال ایشان دشمنی فطری و جبلی ندارند بلکه ناآشنائی این دسته موجب دشمن پنداری می شود زیرا انسانی با هر چه نمی داند دشمن است

تا اگر باز هم بعد ازین میل انتقاد و خورده گیری دارند لا اقل
انتقاد را بر معنای صحیح تری (۱) بنا کنند .

۱- چون بعضی از مشترعان بدون غرض از روی عدم اطلاع کافی
و ناآشنائی به مشرب فیض چه در زمان حیات و چه بعد از وفات
او نسبت بوی کمال بی مهری نموده اند برای آن دسته از مخالفان
بی غرض و آشنائی کامل خوانندگان عزیز به عقاید او توجه همگان
را به مطالعه کتب فیض بویژه رساله انصافیه و کلمات طریقه
جلب مینماید و نیاز به یادآوری است که فیض کاشانی در
شمار یکی از سه تن محمد نام متأخر بوده که از ارکان ششگانه
بنیان تشیع می باشد و کسی میتواند به عقاید و نظرات و گفتار
وی خورده گیری نماید که حداقل همطراز او باشد اگر چه گفتار
استاد ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق مالهند در مبحث :
فی مبدأ عبادة الاصنام و کیفیة المنصوبات (*)
تحت این سطور :

معلوم ان الطباع العامی نازع الی المحسوس ، نافر
عن المعقول الذی لا یعقله الا العالمون الموصوفون فی
کل زمان و مکان بالقله : در هر عصر و زمانی صدق مینماید و
کلام تحقیقی استاد مشکوة در آغاز مقدمه کتاب محجة البیضاء
فی احیاء الاحیاء که مؤلف آن جد نگارنده است شاعدی
است که در بازار هر زمان خود نمایی نموده و عتاعی پرمشتری
بوده است که قسمتی از آن عیناً نقل می گردد :

(*) نقل از کتاب مانی و دین او (اثر بزرگ محقق فقید تقی زاده)
بقیه در پاورقی صفحه بعد

آخرین فراز از این مقدمه اجمالی معرفی مؤلف رساله مشواق

بقیه پاورقی از صفحه ۲۳

مضی قزون متمادیه و علماء الشریعة و الفلسفه اصحابا
یتعارضان و یتعاندان فکما ان الظاهر بین الجامدین من علماء
الشریعة لم یکن لهم غرض اهم من تکثیر الفلاسفة و نسبتهم
الی الالحاد و الزندقه و کذاک هؤلأ الفلاسفة ایضاً کانو
یرمونهم الی السفاهة و البلاهة

بنابر این اگر در قضاوت های بنی آدم علم و انصاف باشد موجباتی
برای اینگونه داورى های تند و نادرست و غیر منصفانه نخواهد بود درین
بحث از نظر تیمن و تبرک و توجه خاص دوستان و یاران و عالم شریعت
قسمتی از کلام ملوک الکلام حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه آلائ التحیة در نصایح آن بزرگوار
به فرزندش امام حسن (ع) که عالی ترین اندر زها برای فراخنای
جهان پروسوسه و اضطراب کنونی است از کتاب معادن الحکمه
فی مکاتیب الائمة مولانا محمد بن محسن مشهور به علم الیهدی
فرزند مولان کتاب مشواق (فیض) نقل می کنیم : تا شاید حدود
انصاف رعایت گردد . این کتاب در دو جاک با تصحیح و تحشیه
و مقدمه کامل حضرت علامه شیخ شهاب الدین نجفی المرعشی
بجای رسیده .

یا بنی فقههم و صیتی ، واجعل نفسك میزناً فی ما بینک
و بین غیرک ، فاحبب لغيرک و ما تحب لنفسک ، و اکره له
و ما تکره لها ، لا تظلم کما لا تحب ان تظلم ، و احسن کما
ان تحب ان یحسن الیک ، و استقمح لنفسک ما تستقمح من
غیرک ، و ارض من الناس بما ترضی لهم منك ، و لا تقل

ومولدومدفن خاندان اوست که اضطراراً بطریق اختصار بیان
می شود :

بقیه پاورقی از صفحه ۲۴

مالا تعلم ، بل لا تقل کل ما علمت مما لا تحب ان يقال لك
علامه فیض ، فقیه ، محدث ، مفسر ، متکلم ، ریاضی دان ،
مورخ ، ادیب و شاعر و عارفی بزرگوار بوده است که در عین حال
از هر گونه ریا و تظاهر و تقدس خشک بیزاری جسته و نیز از
بی بند و باریهای تلذذ و تظاهرات صوفیانه مشتی ظاهر پسند باطن نما
با بیانی روشن عدم رضایت خود را اعلام داشته که عیناً سه قسمت
از کلمات طریفه وی را ذیلاً نقل می نماید: توضیحاً این کتاب
را بسال ۱۰۶۰ هجری تصنیف کرده و در این کتاب از استعمال
مواد مخدره مضره که در زمان وی شامل تنباکو و حشیش و افیون و
مسکرات بوده و مرکز آن قهوه خانه ها بوده است به زشتی نام برده و اینگونه
اعتیادات را بشدت تقبیح کرده است که نقل عباراتش متناسب حال این
مقال نمی باشد .

نقل از کلمات طریقه فیض نسخه خطی متعلق باین جانب که در حضور
فیض نوشته شده :

« علاوة : و من هؤلاء من طوی بساط الاحکام و رفض الفصل
بین الحلال والحرام ، وحل قیود الشرع عن عنقه و اطلاق ،
لا یحرمون ما حرم الله و رسوله ، ولا یدینون دین الحق ، متعلمین تارة
بان الله غنی عن الاعمال و اخری بان التکلیف انما هو لتطهیر القلب
عن الشهوات وهو امر محال ، و اخری بان اعمال الجوارح

بقية پاورقى از صفحه ١٢٥
لا وزن لها عند الله ، وانما النظر ، الى القلوب وقلوبنا والهة
الى حب الله ، واصلة الى معرفة الله ، وانما نخوض فى الدنيا
بابداننا ، فلا يصدنا عن سبيل الله عصياننا ، كلا يعلمون
ثم كلا يعلمون .

قسمت دوم : در مورد نقض بعض كرامات خارق العاده
منسوب به متصوفه و داعيان تسخير جن .

تقبيح : ومن الناس ينزع انه بلغ من التصوف والتأدب حدًا
يقدر معه أن يفعل ما يريد بالتوجه ، و انه يسمع دعاؤه
فى الملكوت ، ويستجاب نداؤه فى الجبروت ، تسمى بالشيخ
والدرويش ، و اوقع الناس بذلك فى التشويش ، فيفرضون
فيه او يفرضون ، فمنهم من يتجاوز حد البشر ، و آخر يقع فيه
بالسوء والشر ، يحكى من وقايعة ومناماته ما يوقع الناس
فى الريب ، وياتى فى اخباره بما ينزل منزلة الغيب ،
ربما تسمعه يقول ، قتلت البارحة ملك الروم ، ونصرت
قمة العراق ، او هزمت سلطان الهند ، وقلبت عسكر النفاق
او صرعت فلاناً يعنى به شيئاً آخر نظيره ، او افنيت بهماناً
يريد به من لا يعتقد فيه انه لكبرة ، وربما تراه يعتقد فى
بيت مظلم لا يسرح فيه اربعين يوماً ، يزعم انه يصوم صوماً
بقية در پاورقى صفحه بعد

مولی محمد محسن مشهور به فیض فرزند رضی الدین (شاه) مرتضی

بقیه پاورقی از صفحه قبل

ولایاً کلّ فیہ حیواناً ولا ینام نوما ، وقدیلازم مقاماً ، یردد
فیہ تلاوة سورة ایاماً ، یحسب انه یودی بذلک دین احد من
معتقدیه ، او یقضی حاجة من حوائج اخیه ، ربما یدعی أنّه
سخر طائفة من الجنّه (۱) وفی نفسه او غیره بهذه الجنّه (۲)
(ا فتری علی الله کذباً أم به جنّه) (۳) (۴)

قسمت سوم : مخالفت صریح فیض با سماع صوفیان

تبدیع : ومنهم قوماً تسموا باهل الذکر و التصوف ،
یدعون البراءة من التصنع التکلف ، یلبسون خرقة ، و
یجلسون حلقة یخترعون الازکار ، ویتغنّون بالاشعار ،
یعلنون بالتہلیل ، و لیس لهم الی العلم والمعرفة سبیل ،
ابتدعوا شیعاً ونهیةً ، واخترعوا رقصاً وتصفیقاً ، قد خاضوا
الفتن ، و أخذوا بالبدع دون السنن . رفعوا اصواتهم بالندا
وصاحوا الصیحة الشنعا ، امن الضرب تتبالمون ، أممن الربّ
تتظلمون ، ام معاً کفائکم تتکلمون ، ان الله لا یسمع بالصّماخ
بقیه در پاورقی صفحه بعد

۱- بمعنی جن — آفریدگانی کہ به چشم بشر نمی آیند و در
قرآن اشاره شده

۲- بمعنی سپر

۳- بمعنی دیوانگی

۴- داخل هلالین : آیه شریفه قرآن

بقیه پاورقی از صفحه قبل

فاقصروا من المصراخ، اتنادون باعداً، ام توقظون راقداً،
تعالی الله لاتأخذہ السنہ، ولاتغلطہ اللسنہ، سبّح تسبیح الحیتان
فی النہر، واذکر ربک فی نفسک تضّرّ عاً وخیفۃ دون الجہر،
انّہ لیس منکم ببعد. بل هو أقرب الیکم من حبل الوريد (۱)
بنابر این با نقل سه قسمت از عبارات کلمات طریفہ گذشتہ از آنکہ
جوایی دندان شکن بہ ناقدان اخیر و کمن میباشد نمیتواند بہ ذوق
عرفانی وی اطمینان دارد آورد در آنجائی کہ در مقام عرفان
گوید : (۲)

خیال جمال رخسارت قهرمان عشق را بر قلوب مشتاقان دیدار
گماشته، تاجز تو نبینند و کلّ بدایع آثار ارقام حقایق انجام
الهام بر الواح ارواح اهل عرفان نگاشته، تا با غیر تو نشینند
دھقان معرفت همواره حب حب در ریاض دلہای سالکان راہت می‌کارد
تا برد الیقین بر دمد، و سحاب جود و کرم پیوستہ فیض احسان
از بحر الحقایق ایقان بر آن می‌بارد تا ہر چہ زودتر ثمر دہد
ساقی عرفان روز بروز در مزاج زنجبیل سلسبیل عاشقان می‌ریزد
تا مست مست آیند و مطرب محبت دم بدم بہ نغمہ ہای دلربا
ہوشار سر عارفان می‌رباید تا از نیست بہ هست آیند

۱- تضمین آیہ شریفہ

۲- نقل از مقدمہ گلزار نسخہ خطی

بن تاج الدین (۱) ، شاه محمود کاشانی متولد سال ۱۰۰۷ قمری و متوفی سال ۱۰۹۱ در کاشان بوده که بنابه وصیتش در زمین ملک خود مدفون شده و هم اکنون بقعه وی هر جمعه مزار مؤمنان است (۲) آن بزرگوار در اوائل شباب از محضر والدانشمندش (۳) استفاده کامل نموده و سپس با اجازه والد و بمنظور کسب فضیلت از دیار خویش مهاجرت فرموده و سالها در اصفهان و قم و شیراز از سرچشمه علوم و فنون و معارف دین و ایقان دست ساقیانی چون میر محمد باقر داماد الحسینی ، شیخ

۱- رضی الدین مرتضی از شاهیر مفسران و فقها و ادبا بوده که از مولی فتح الله کاشانی صاحب تفسیر منهج الصادقین و خلاصه المنهج (متوفی سال ۹۸۸) و شیخ الاسلام علی بن عبدالعالی اجازه داشته است او در کاشان به تدریس و ارشاد مشغول بوده و کتابخانه بزرگی داشته است .

۲- زمین محوطه بین چهار دیوار بقعه فیض بنابه وصیت نامه خطی موجود نزد نگارنده ، ملک فیض بوده که اختصاص به اموات اولاد خود داده است ، بنابراین مسلم است که برای اموات غیر اولاد فیض در حکم غصب می باشد لذا برای رفع هر گونه ابهام معروض می دارد که برابر وصیت نامه موجود هیچیک از احفاد فیض نیز اجازه دفن اموات غیر از اولاد فیض رادر این محوطه ندارند .

۳- رجوع فرمایند به مقدمه محققان استاد مشکوة بر محجة البیضاء فیض .

بهاء الدین محمد عاملی ، صدرالمآلهین محمد بن ابراهیم شیرازی
سید ماجد بحرانی ، شیخ محمد بن شیخ حسن بن شهید ثانی ،
مولی خلیل قزوینی و مولانا نورالدین محمد بن ضیاء الدین
و شاه فضل الله بن محمد شریف کاشانی دائی فاضل خود
و ملا صالح مازندرانی سیراب گردیده و از آن پس جمع کثیری را
بهره ور گردانیده است (۱)

فیض سالهار مشهد مقدس رضوی علیه و علی آباءه آلاف التحیه به امر
تدریس و افاضه اشتغال داشته، او دارای منشی عالی بود که با توجه
خاص شاه عباس دوم بهوی هیچگاه ازین حسن نظرها سوء
استفاده ننمود، از عناوین شیخ الاسلامی و ریاست روحانی گریزان
بود (۲) از نزدیک شدن به مال غیر و وقف هراس داشت (۳)
از کسب شهرت و قدرت با وجود همه امکانات فاصله می گرفت
بطوری که گوشه انزوای شهر خود و خلوت و تنهایی قمصر را

۱- برای شناسائی شاگردان مجازش از مقدمه استاد مشکوة در
محجة البیضاء و آیه الله نجفی مرعشی در معادن الحکمه
و مقدمه استاد بزرگوار و محقق و الایثار محدث ارموی بر کتاب
زاد السالك فیض پژوهش فرمائید .

۲- رساله اعتذاریه فیض شاهد مدعی است .

۳- رساله ای که در پاسخ یکی از صدور و تولیت آستانه مقدسه
رضوی نگاشته، از قبول عنوان شیخ الاسلامی و تصدی موقوفات
معذرت خواسته .

به عالم نمی فروخت (۱)، نیک می دید و نیک می اندیشد، و همه مردم را نیکو می پنداشت و هر جا که زبان افتاد می گشود به واسطه تفرقه و نفاق بعضی از دنیا پرستان روحانی نما بود که موجبات آزار او را دائماً فراهم می کردند، او آرزو داشت که مسلمانان یک شهرویک مملکت بلکه تمام مسلمانان دنیا به دور از شقاق و نفاق زیر لوای دین مرفعی اسلام همزیستی داشته باشند، تا جدی که از آزار غیر مسلمانان نیز رنج می برد، او بشریت را دوست داشت و از ظنن ضجهء ظلم مرتعش می شد حق می گفت و دراعتلای کلمه حقیقت از تازیانه تکفیر نمی هراسید، در ذکر عقاید خود صریح و فصیح بود و از ریا و تظاهر و سالوس فرسنگها فاصله داشت، و همین امر موجب شد که گوشه نشینی و تدریس و تملیم و تألیف را به جای ریاست و کسب شهرت انتخاب نماید و آنچنان توفیقی نصیبش گردد که طی ۶۵ سال قریب ۲۰۰ جلد کتاب و رساله در فنون مختلف از کلاک بدایع آثارش صادر گردد. بدیهی است این گونه توفیق از صدر اسلام تاکنون شاید نصیب چند تن بیشتر نشده باشد. فیض از خاندان بزرگ علمی کاشان بوده و فرزندان و احفاد اعلامی داشته.

فرزندان فیض

۱- علامه محمد بن محمد محسن ملقب به **علم الهدی** و متخلص به **هدی** تالی تلو پدر بوده و غالب تألیفات و تصنیفات فیض را شرح نموده است و علاوه بر آن خود نیز دارای هفتاد و هفت باب بیشتر کتاب و رساله است و در سال ۱۱۱۵ هجری قمری در

۲- در غالب تألیفات و تصنیفات او بدای تاریخ اختتام نام کاشان و با قاصر به چشم می خورد.

کاشان بسن ۷۱ سالگی بدرود گفته است و او را در جوار مرقد فیض دفن نموده اند. برای آشنائی کامل به خاندان فیض بویژه علم الهدی خوانندگان عزیز را بمطالعه کتاب معادن الحکمه فی مکاتیب الائمة علم الهدی که بامقدمه محققانه حضرت علامه نجفی مرعشی اخیراً به چاپ رسیده راهنمائی می نماید .

۲- مولی احمد ملقب به معین الدین که در محضر پدر و اعمام استفاده کامل فرموده و سالها در کاشان به امر تدریس و ارشاد مشغول بوده و بالاخره در سال ۱۱۰۷ در کاشان بدرود حیات گفته و در جوار مرقد پدر مدفون شده است ، او نیز دارای فرزندان فاضل بوده است .

۳- می ای محمد بن محمد محسن مکنی به ابی حامد و ملقب به نور الهدی که در سال ۱۰۴۷ متولد گردیده و از علمای معروف این خاندان است .

مآخذی که برای آگاهی از شرح حال فیض و خاندان او می توان مورد استفاده قرار داد :

۱- کتاب سلافة العصر

۲- « زهر الربیع

۳- تذکره نصر آبادی

۴- « نایب الافکار

۵- حدائق شیخ یوسف بحرانی

۶- لؤلؤة البحرين

۷- بستان السیاحة

۸- تذکره حسینی

۹- آتشکده آذر

- ۱۰- مرآة القاسان
- ۱۱- مجمع الفصحاء
- ۱۲- مقدمة استاد مشكوة بيرجندی بر محجة البيضاء فيض
- ۱۳- مقدمة استاد سيد جلال الدين محدث ارموى بر كتاب زاد السالك فيض
- ۱۴- « عالمائے آقاي صفيير بر ترجمة الصلوة فيض
- ۱۵- شرح آيت الله ملاحبيب الله كاشاني در كتاب لباب الالقاب
في القاب الاطياب
- ۱۶- مقدمة محققانہ علامہ، شيخ شهاب الدين نجفی مرعشی بر
كتاب معادن الحكمة علم الهدى بنام هدية ذوى الفضل والنهى
بترجمة المولى علم الهدى
- ۱۷- الكنى واللقاب
- ۱۸- الغدير، از عالم شهر شيعى علامه امينى

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك اللهم يا منتهى قلوب المشتاقين و نشكرك باجابة
آمال المحبين و نصلي على حبيبك محمد المصطفى و
آله الذين لهم عندك ذلفی (۱)

چنین گوید مؤلف این سخنان محسن بن مرتضیٰ تغمّده ^ع الله
بالغفران که چون طایفه ای از متقشفه (۲) ظاهر محبت
بندگان را نسبت باجناب الهی منکر بودند و بدین سبب
در اشعار اهل معرفت و محبت قدح می نمودند و دوستان
الهی را به کفر و زندقه موسوم ساخته زبان طعن در حق
ایشان می گشودند به خاطر رسید که چند کلمه که بدان
معانی حقایق از لباس استعارات مکشوف و اصطلاحات
غریبه قوم که در ابیات ایشان مستعمل است معروف تواند
شد بنویسد و از اسراری که به حقیقت محبت و حقیقت

- ۱ - خدایا ترا ستایش می کنیم، ای نهایت آرزوی دل‌های
مشتاقان ، و ترا شکرمی گوئیم در بر آوردن آرزوهای دوستان ،
و درود می فرستیم بر دوست تو محمد مصطفی صلی الله علیه
و به خاندان او: آنانکه در پیشگاهت قرب و منزلت دارند .
- ۲- قشّ قشفاً . ساعت حاله و ضاق عیشه و معنی آن : بد حالان و
تنگ عیشان .

اشعار این طایفه اشعاری داشته باشد پرده بر گیرد، شاید بدین وسیله زبان طعن طاعنان در شأن ذوی الشان ایشان کوتاه شده و باعث بصیرت سالکان راه گردد، و در مستعدان محبت انسی و قریبی پدید آید و اصحاب ذوق را نشاطی و شوقی بیفزاید، دل‌های مرده را در اهتزاز و ارواح افسرده را در پرواز آورد، پس این کلمات را در فصلی چند فراهم آورد و به مشواق موسوم گردانید و من الله التائید .

فصل اول

در بیان سبب انشاد اشعار و اشاره به معانی حقایق و اسرار بدانکه اهل معرفت و محبت را گاهی در سرشوری و در دل شوق پر زوری مستولی میشود بحدی که اگر بوسیله سخن اظهار مافی الضمیر نکنند وجد و قلق ایشان را رنجه می‌دارد و صبر بر آن درد دل‌های ایشان تخم غم و اندوه می‌کارد و چون اظهار اسرار معرفت و افشای مافی الاستار (۱) محبت را رخصت نداده اند ناچار گاهی در پرده استعاره و لباس مجاز به انشاد اشعار مشتمله بر اشاره به معانی حقایق که باعث باشد بر اهتزاز، دلی خالی میکنند و ارباب قلوب را به استماع آن در اهتزاز می‌آورند و بدین وسیله در دل‌های روشن شوق بر شوق و محبت بر محبت می‌افزاید و

متعطشان (۱) بوادی (۲) طلب که رقیقه (۳) ارادتی
 در بواطن ایشان کامن (۴) بوده باشد و بواسطه تراکم
 حجب (۵) ظلمانی و غواشی (۶) هیولانی (۷) در فیافی (۸)
 حرمان سرگردان مانده باشند بدستکاری آن کلمات
 شورانگیز و آن اشعار مهرانگیز کمند شوق در گردن جان
 انداخته خود را از مهاوی (۹) خذلان (۱۰) بیرون می کشند
 و از آن می هاجر عه می چشند ضاعف الله اجور اولئک
 و اضاء بین ایدی هو لا و بایمانهم انوار ذلک (۱۱)

فصل دوم

در بیان درجات و مراتب سخن و انواع و اصناف آن :
 بدانکه سخن به منزله قالب است و معنی^۱ به منزله روح

-
- ۱- تشنگان. ۲- بادیه ها. ۳- رقیقه اندک، لطیفه.
 - ۴- داخل، پنهان. ۵- جمع حجاب، پرده ها.
 - ۶- غواشی جمع غاشیه: پرده ها. ۷- هیولانی، ماده اولیه (المنجد)
 و اما الهیولی فأنها جوهر بسیطة روحانیة معقولة غیر علامه
 و لافعاله بل قابله آثار النفس بالزمان (نقل از خط ملاصدرا
 - شیرازی) ۸- فیافی جمع ففاء به معنی بیابان (در نسخه
 خطی فنافی نوشته شده) ۹- مهاوی: پرتگاه ها ۱۰- خذلان
 کم گشتگی .
 - ۱۱- دو برابر کند خدای پاداش اینان را و این روشنائی ها را بتا باند
 از پیش روی و دست راست ایشان . این اشاره به حدیثی است
 که خداوند در روز قیامت هنگام ورود مؤمنان نوری از چپ
 و راست و پیش روی آنان بتا باند .

ویاسخن بمنزلۀ پیمانه است ومعنی بمنزلۀ راح (۱) ویاسخن بمنزلۀ نافۀ مشک است ومعنی بمنزلۀ ریح (۲) وهریک ازسخن و معنی رادرجات و مراتب است به حسب تفاوت درجات و مراتب سلاست الفاظ و متانت مبانی و به سبب اختلاف درجات و مراتب مقاصد و معانی .

سخن چونیک نگوئی هزار نیست یکی
ولی چونیک بگوئی یکی هزار بود

وسخن نیک را بازا انواع و اصناف است، چه، گاهی که قائل را محبت حقیقه (یحبههم و یحبونه والذین آمنوا اشد حبالله) (۳) غالب گردد یا شوق آن محب مستولی شود و در وصف عشق حقیقی سخن گوید و باوی از چشمۀ سلسبیل دهد، سلطان عشق به مقتضای التهاب :

۱- راج : شراب ۲- ریح : بو ۳- ایشان را دوست دارد و ایشان هم او را . و کسانی که ایمان دارند دوستی بسیار بخدا دارند و درین معنی شیخ محمود شبستری در رسالۀ حق الیقین بدین طریق اشاره نموده :

لطیفه عشق مجازی که افراط محبت است جز از جنسی که مظهر انسانی است صورت نهند که آینه دل او که موصوف است به سعی :
لا تسعی ارضی و سمائی ولكن یسعی قلب المومن
جز به صورت حسن تام مستغرق نگردد همین عشق بود که چون از غلبه محبت صورت معشوق مجازی یعنی تعین را بسوزاند و بی مزاحمت اغیار خود بخود عشق بازی کند یحبهم و یحبونه

نارالله الموقدة التي تطلع على الافئدة (۱)

شرری چند بر جام آن سخن بیزد تا از حرارت آن مزاج،
مزاج شراب معنی آن سخن طعم زنجبیل بردارد و در ذائقه
روح مستمع متعشق بحکم :

تحرق في الدنيا قلوب العاشقين وفي الآخرة جلود
الفاستقين (۲) حرقت محبت احداث کند .

« يسقون من كأس كان مزاجها زنجبيلا عيناً فيها تسمى
سلسبيلا » (۳) و گاهی که قائل را شوق لقای محبوب
حقیقی غلبه کند تقرب به او بسته در وصف حقیقت سخن
در پرده راند و بویی از ریح مختموم به مشام اهل عرفان
رساند .

ساقی الست به مؤدای الاطال (۴) « شوق الابرار الى لقائی
واني اليهم لاشد شوقاً » (۵) قطره ای چند از زوۀ تسنیم
که چشمه مقربان است بر جام آن سخن ریزد .

۱- آیه از سوره همزه قرآن کریم (آتش خدای افروخته شده
آن آتشی که بر دلها بر آید) ۲- حدیث : دلهای عاشقان را در دنیا
می سوزانی و پوست زشتکاران را در آخرت ۳- اصل آیه شریفه :
يسقون فيها كأساً كان مزاجها زنجبيلا عيناً فيها تسمى
سلسبيلا . آیه ۱۷ و ۱۸ از سوره انسان (نوشیده می شوند در
آن بهشت از جام شرابی که باز زنجبیل آمیخته شده در آن بهشت
چشمه ای است بنام سلسبیل) ۴- طولانی ۵- حدیث :
(نیکان اشتیاق دیدار مراد دارند و من شوق دیدار آنان را بیشتر)

تا از لطافت آن مزاج ، مزاج شراب معنی آن سخن طعم
 قرب یابد ، و در ذائقه روح مستمع متقرب بمقتضای :
 (من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً) (۱) قری
 احداث کند : (یسقون من ریح مقخوم ، ختامه مسک
 و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون ، و مزاجه من تسنیم عیناً
 یشرّب بها المقربون) (۲)

و گاهی که قابل درم آت ناسوت ، جمال لاهوت ، ملاحظه
 کرد ، صنع (خلقنا الانسان فی احسن تقویم) (۳) در
 حسن : (صور کم فاحسن صور کم) در نظرش جلوه گر
 آید و از روی مجاز سخن راند که نشاء ای از شراب
 طهور دارد (۴) والی شهرستان دل به موجب :

۱- حدیث : (هر کس يك وجب به من نزدیک شود يك ذرع باو نزدیک
 می شوم) و اصل حدیث نقل می شود
 من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً و من تقرب الی ذراعاً
 تقربت الیه باعاً .

۲- آیه های ۲۵، ۲۶، ۲۷ از سوره مطفین (آشامیده می شوند از
 شراب خالص سر به مهر که مهر آن از مشک است و در آن نزع می کنند
 نزع کنندگان (برای آشامیدن آن) و آمیزش آن از تسنیم است
 که چشمه ای است که از آن می نوشند نزدیکان خدا .

۳- آیه ۴ از سوره التین (ماهرآینه انسان را آفریدیم به بهترین
 تمذیل . ۴ اشاره به آیه شریفه سوره انسان آیه ۲۱ دنباله آیه :
 و سقیمهم بهم شراباً طهوراً . (و بیاشامند به ایشان خدا ایشان
 شرابی پاک .

(ان الله جميل و يحب الجمال) (۱)

نمك ملاحتی در جام آن سخن بیزد ، و یا شهد
حلاوتی بر آن ریزد ، تا از شوری و شیرینی آن
مزاج ، مزاج شراب معنی آن سخن طعم انس گیرد
و در ذائقه روح مستمع مستانس به حکم :
من استانس بالله استانس بكل شیئی ملیح و وجه
صبیح (۲) انسی حاصل شود

وسقاهم ربهم شراباً طهوراً (۳) و گاهی که قایل را
کمال حقیقی که موجب وصول است به مقصود در نظر
آید : و در حکم مواعظ سخن گوید و از شیشه شراب عباد الله
فیض یابد خطیب عتل به منبر بلاغت بر آمده به حکم :
ان من الشعر لحكمة وان من اللبیان لسحراً (۴) روح
تذکیری و روان تأثیری در جان سخن دمد ، تا از برویت
آن، مزاج ، مزاج شراب معنی آن سخن طعم کافور گرفته .

۱- حدیث : خدای نیکوست و نیکوان را دوست دارد .

۲- حدیث : هر کس با خدا انس دارد با هر خوبی و روی نیکویی
نیز انس دارد . در این معنی شیخ عطار گوید :

صورت خوبان بود پیشم بگو هر که این مذهب ندارد وای او
صورت نیکوز کلک دست کیست سوره یوسف نمی دانی که چیست ؟
جان من همراه خوبان می رود همراه خوب است آسان می رود
۳- قبلاً درباره این آیه اشاره شده .

۴- حدیث : بدرستی که بعضی از نوع شعر حکمت و بعضی از
بیان سحر می باشد .

در ذائقه مستمع سالک بمقتضای :

الابد کر الله تطمئن القلوب (۱) بردالیقینی احداث کند
ان الابرار يشربون من كأس كان مزاجها كافوراً عیناً
یشرب بها عباد الله یفجرونها تنجیراً (۲) و گاهی که
قائل رامحبت ولی کامل که وسیله قرب است به حق جل شانه
به حکم : **وابتغوا الیه الوسیله** (۳) در اعتزاز آورد
ودر شوق آن سخن راند ساقی ولایت از عین معین معاینه
کأسی درخشان ، بی غایله ملامت و با بقای عقلی به سلامت
دایر سازد که از فروغ آن كأس بیضاء و نشاء روح
افزا شراب معنی سخن بحکم :

ما قال فیما قائل بیت شعر حتی یؤید بروح القدس
(۴) طعم حیات گیرد و در ذائقه روح مستمع به مقتضای :
اتخذ سبیلہ فی البحر سرباً (۵) کار آب حیات کند

-
- ۱- آیه شریفه : آگاه باش که دلها به یاد خدا آرام گیرد
 - ۲- آیه ۵ و ۶ از سوره انسان : (بدرستی که نیکان می آشامند از جام شرابی که با کافور بهشت ممزوج شده و آن چشمه ای است که بندگان خدای آشامند و می رانند آن را داندنی) یعنی آن چشمه رابه هر جا که خواهند می رانند
 - ۳- به (سوی او وسیله طلب کنید)
 - ۴- نگفت در شأن ماشاعری یک بیت شعر تا اینکه مورد تأیید روح القدس (جبرئیل) قرار گرفت
 - ۵- آیه شریفه : اشاره به داستان همراهی حضرت خضر با حضرت موسی است. ترجمه: گرفت راه او را در دریاه متابعت

(یطاف علیهم بکأس من معین ، بیضاء لذة للشاربین ،
 لافیهاعول ولاهم عنها ینزفون) (۱) و گاهی در قایل
 داعیه عرض نیاز به درگاه بی نیاز پدید آمده به حکم :
 (انما شکوا بئس و حزنی الی الله) (۲) به عرض پریشانی
 دل حزین بی چاره و شکوه از دیورجیم و نفس اماره از در دعا
 و مناجات در آید و به زبان ابتهال (۳) و ضراعت سخن
 گوید و درمان درد خویش از طبیب قلوب جوید و بمقتضای
 (ففرؤا الی الله) (۴) خود را در حق مستهلك وفانی
 سازد و در این مقام اهل محبت ، از شراب فنانی در محبوب
 (اذا شربوا سکرؤا) (۵) نصیبی تواند بود و قریبی بر قرب
 تواند افزود .

۱- آیه ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ از سوره صافات (جام شرابی که از نهر جاری
 است برایشان گردانیده میشود ، آن شراب سفید رنگ و لذت
 بخش برای آشامندگان ، نه در آن شراب فساد و آفت است و نه
 بهشتیان از آن مست گردند)

۲- جزاین نیست که شکایت حزن و اندوه من بسوی خداست
 ۳- ابتهال و ضراعت : گریه و زاری
 ۴- (بسوی خدا فرار کنید : یعنی پناهگاهی جز او نیست)
 ۵- حدیث بدین قرار نقل گردیده :

(ان الله شرّباً لا ولیائهم ، اذا شربوا سکرؤا و اذا سکرؤا طربؤا و اذا
 طربؤا طابؤا و اذا طابؤا ذابؤا و اذا ذابؤا طلبؤا و اذا طلبؤا وجدؤا
 و اذا وجدؤا وصلؤا و اذا وصلؤا اتصلؤا الی آخر

ومن شغله ذكرى عن مسئلتى اعطيته افضل ما
اعطى السائلين (۱)

فصل سوم

در بیان سبب تعبیر از معانی حقایق به الفاظ متداوله
مشهوره و اشاره به معانی هر يك .

چون اقلیم معارف و حقایق و عالم معانی و دقائق از آن
وسیع تر است که صور محصوره الفاظ به وساطت وضع و
دلالت متصدی اظهار آن تواند شد لاجرم بی دستیاری
امثال و اشباه پای مکنت و اقتدار در میدان ابراز آن سیر
نتواند نمود ، لاجرم در اظهار مخدرات معانی به صور
حرفی هر حقیقتی به رقیقه مناسبتی که بایکی از محسوسات
دارد به اسم آن از آن تعبیر می کنند ، تا هم اهل معنی از آن
حقایق محظوظ گردند و هم اهل صورت از صورت مجازی
آن بی بهره نمانند

و تلك الامثال نضر بها للناس وما يعقلها الا العالمون (۲)
و ما هر يك از الفاظ مجازیه متداوله را که بمنزله اصول است
نسبت به دیگرها با بعضی از متعلقات آن بیان کنیم .

- ۱- حدیث : کسی که اشتغال به ذکر من او را از سؤال بازدارد
بیش از آنچه به درخواست کنندگان عطامی شود به او عطامی نمائیم
- ۲- آیه ۴۲ از سوره عنکبوت : و این مثلها را برای مردم زدیم
ولی بجز دانایان درك نمی کنند .

که اشاره به کدام معنی است از معانی حقیقت تا کسی را که آشنا به اصطلاح قوم نباشد فی الجمله آشنائی به معانی ایات از این راه حاصل گردد مثل رخ و زلف و خال و خط و چشم و ابرو و لب و دهان و شراب و ساقی و خرابات و خراباتی و بت و زنار و کفر و ترسائی و از برای هر یک استشهادی از ایات گلشن را زیوریم تا بدان مبیین و مزین گردد و بالله التوفیق

رخ عبارت است از تجلی جمال الهی به صفت لطف مانند لطیف و رؤف و ثواب و محیی و هادی و وهاب و زلف عبارت است از تجلی جلال الهی به صفت قهر مانند مانع و قابض و قهار و مهیت و مضل و ضار، چه رخسار و زلف بتان مه پیکر را به حسب جامعیت نشاء انسانی از این دو صفت متقابل بهره و نصیب داده اند، آئینه روی زیبا که با تجلی جمالی لطف از روی روشنی و نور مناسبتی تام و سلسله زلف چلیپا را با تجلی جلالی قهر از جهت تیرگی و ظلمت و خفا مشابیهتی تمام هست و شاهد حقیقی را که عبارت است از حقیقت به اعتبار حضور و ظهور با آنکه در پرده هر جلالی جمالی مختفی و در شوکت هر جمالی جلالی متواری است، توان گفت که ازورای تنق هر جلالی نیز جمالی پیدا و از اشعه انوار هر جمالی جلالی هویدا است

قال امیر المؤمنین : صلوات الله علیه :
 سبحان من اتسعت رحمته لا ولیاؤه فی شدة نقمته و اشده
 نقمته لاعدائه فی سعة رحمته (۱) و به زبان شرع از
 تجلی جمالی به نور و از تجلی جلالی به ظل اشاره شده
 قال الله تعالی : الله نور السموات والارض (۲) قال سبحانه
 الم تر الى ربك کیف مد الظل (۳) و گاه از
 مطلق ماسوی به زلف تعبیر کنند چه همچنانکه زلف پرده
 و نقاب روی محبوب است هر يك از کائنات و کثرات
 حجاب ذات و نقاب وجه واحد حقیقی است ، و از اینجاست
 که از عدم انحصار موجودات و کثرات تعینات بدرازی
 زلف و عدم انتهای آن تعبیر می نمایند .
 هر آن چیزی که در عالم عیان است
 چو عکسی ز آفتاب آن جهان است
 جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
 که هر چیزی به جای خویش نیکوست



-
- ۱- امیر المومنین (ع) فرمود : تقدیس و تنزیه سزاوار کسی است
 که رحمت خود را بر اولیاء خود به هنگام تنگی و بدبختی گشوده و با
 وجود گشایش رحمت تنگی و نقمت را برای دشمنانش بسیار نموده است
 - ۲- سوره نور آیه ۳۵ : خداوند نور زمین و آسمانهاست
 - ۳- آیاندیدی خدای خود را که چگونه سایه را کشید

تجلی گه جمال و گه جلال است
 رخ و زلف آن معانی را مثال است
 صفات حق تعالی لطف و قهر است
 رخ و زلف بتان را ز آن دو بهر است
 چو محسوس آمد این الفاظ مسموع
 نخست از بهر محسوس است موضوع
 ندارد عالم معنی نهایت
 کجا بیند مر او را لفظ غایت
 هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
 کجا تعبیر لفظی یابد آن را (۱)
 چو اهل دل کند تفسیر معنی
 به مانندی کند تعبیر معنی
 که محسوسات از آن عالم چو سایه است
 که این چون طفل و آن مانند دایه است
 ولی تشبیه کُلّی نیست ممکن
 ز جستجوی آن (۲) می باش ساکن
 نظر کن در معانی سوی غایت
 لوازم را یکایک کن رعایت

۱- در نسخه خطی الف و کجا تغییر لفظی یابد او را،

۲- در نسخه الف «او»

بوجه خاص از آن (۱) تشبیه می کن
 ز دیگر وجه ها تنزیه می کن
 و از تضاد و تخالف اسماء و صفات در عالم ظهور بد کجی
 زلف و پیچش آن اشاره کنند که بر استواء و اعتدال امتداد
 قد و قامت حضرت الوهیت است که بر رخ میان
 وجوب و امکان است.

ز قدش راستی گفتم سخن دوش
 سر زلفش مرا گفتا که خاموش
 کجی بر راستی زو گشت غالب
 وز او در پیچش آمد راه طالب
 و هر چه در مراتب کثرت می بینی به حقیقت حلقه ای است
 از حلقه های بی نهایت آن زلف و هر دل که به هوی و هوس
 در پیداست، به حلقه ای از حلقه های آن زنجیر گرفتار است
 با آنکه خلاصی از قید تعین خود ندارد و بخودی خود
 که تازی از آن زلف است پای بند و مانده از رفتار است
 همه دلها از آن گشته مسلسل (۲)
 همه جانها از او بوده مقلقل

۱- در نسخه خطی الف «از این»

۲- (همه جانها از او گشته مقلقل) در نسخه خطی الف : مقلقل
 به معنی : متحرک و مجزون و شاید شاعر کلمه مقلل استعمال نموده
 که به معنی زنجیری و درغل شده باشد و نساخ و کاتب اشتباه نموده باشند

معلق صد هزاران دل زهر سو
 نشد يك دل برون از حلقه او (۱)
 گر او زلفین مشگین بر فشاند
 به عالم در یکی کافر نماند
 و گر بگذاردش پیوسته ساکن
 نماند در جهان يك نفس مؤمن
 حدیث زلف جانان پس دراز است
 چه شاید گفت از او چه جای راز است
 مپرس از من حدیث زلف پر چین
 مجنبا نید ز تجبر مجائین
 و از تغییرات و تبدیلات سلسله موجودات که هر ساعتی به
 نوعی و حقیقتی دیگر است به بی قراری زلف تعبیر کنند
 گاه کثرت از وجه وحدت دور شود و صبح تو حید روی
 نماید و گاه وجه وحدت در کثرت مستور گردد و شام
 شرک در آید

نیابد زلف او يك لحظه آرام
 گهی بام آورد گاهی کند شام
 ز روی و زلف او صد روز شب کرد
 بسی از یقه های به العجب کرد

دل ما دارد از زلفش نشانی
 که خود ساکن نمی گردد زمانی (۱)
 از او هن لحظه کار از سر گرفتم
 ز جان خویشتن دل بر گرفتم
 از آن گردد سر زلفش مشوش
 که از رویش دلی دارد بر آتش (۲)

و چون حقیقت هم در مظاهر پیدا گشته وهم در مظاهر پنهان
 شده توان گفت که ظهور او عین خفاست و خمای او عین
 ظهور سبحان من ظهور فی بطون و بطن فی ظهوره :

همه عالم ظهور نور حق دان
 حق اندر وی زپیدایی است پنهان
 چو آیات است روشن گشته از ذات
 نگرده ذات او روشن ز آیات
 همه عالم به نور اوست پیدا
 کجا او گردد از عالم هویدا
 نگنجد نور ذات اندر مظاهر
 که سبحات جلالت هست قاهر

۱- در نسخه خطی چنین است : دل ما دارد از زلفش نشانی

۲- در نسخه اصلی : و آن گردد دل از زلفش مشوش

که از رویش دلی دارم بر آتش

در متن از دو نسخه کهن تر استفاده شده.

واذنفحات انسی که به مشام اهل عرفان و عشق می رسد
از تجلیات جمالیّه و جلالیه که موجب این ظهور و خفاست
واز مقتضیات زلف است به عطر تعبیر می نمایند :

گل آدم از آن دم شد مخمّر
که دادش بوی آن زلف معنبر

خال، عبارت است از نقطه وحدت حقیقه به من حیث الخفا
که مبدأ و منتهای کثرت اعتباری است و از ادراک و شعور
اغیار محتجب و مخفی است ، چه سیاهی و ظلمت موجب
خفا است .

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است
که اصل مرکز و دور محیط است
از او (۱) شد خط دور هر دو عالم
وزو شد خط نفس و قلب آدم
از آن خالش دل پر خون تباء است
که عکس نقطه خال سیاه است
ز خالش حال دل جز خون شدن نیست
کز آن منزل ره بیرون شدن نیست

و خط عبارت است از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات

۱ - در نسخه خطی «الف» اوشد و در نسخه خطی مأخذ (از آن شد)

چه چنانکه خط بر رخ دمیده ، عالم ارواح گریه ذات
برآمده چرا که آن عالم اقرب مراتب وجود است
به حق جئل وعز .

رخ اینجا مظهر حسن خدائی است
مراد از خط جناب کبریائی است
رخش خطی کشید اندر نکوئی
که از ما نیست بیرون خو بروئی
و چون ظهور حیات اولا در عالم ارواح است از خط به آب
حیوان تعبیر نمایند .

خط آمد سبزه زار عالم جان
از آن گردند نامش آب حیوان
ز تاریکی زلفش روز شب کن
ز خطش چشمه حیوان طلب کن
خضر وار از مقام بی نشانی
بخور چون خطش آب زندگانی
اگر روی و خطش بینی تویی شك
بدانی کثرت از وحدت یکایک
ز زلفش باز دانی کار عالم
ز خطش باز خوانی سر مبهم

کسی کو خطش از روی نکو دید
دل من روی اندر خط او دید (۱)
مگر رخسار او سبع المثنائی است
که هر حرفی از او بحر معانی است
نهفته زیر هر موئی از او باز
هزاران بحر علم از عالم راز

چشم عبارت است از شهود حق بر اعیان و استعدادات ایشان
را که صفت بصیری اوست جَل شأنه قال الله تعالی :

ان الله بصیر بالعباد (۲) و از مطلق صفت از آن رو که
حد و حاجب ذات است به ابر و اشاره نمایند و این هر دو از
مقتضیات تجلّی جلال است که در اغلب موجب بعد و حرمان
است و از استغنا و عدم التفات که مقتضی آن است که عالم
را در نظر هستی در نیامورد و به نیستی خود بگذارد به مستی
و بیماری که از لوازم چشم بتان بی رحم است تعبیر نمایند
و از رسانیدن راحت بعد از محنت و چشانیدن محنت در عقب
راحت که موجب خوف و رجا است به غمزه اشاره کنند

۱- از نسخه خطی الف اقتباس گردید و در نسخه رساله مشواق
بدین طریق :

کسی گر خطش از روی نکو دید
دل من روی او و خط او دید

و شاید اصل این بوده : دل من روی او در خط او دید

۲- آیه شریفه ترجمه : بدرستی که خداوند داناست به بندگان خود

چه غمزه حالتی است که از برهم زدن چشم محبوبان در دلربائی وعشوه گری واقع میشود و برهم زدن چشم عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناست و گشادن چشم اشارت به مردمی و دلنوازی که از لوازم مستی است تعبیر کنند .

لب عبارت است از روان بخشی و جان فزائی که به زبان شرع از آن به نفخ روح تعبیر کنند ؛

قال الله تعالى : و نفخت فيه من روحي (۱)

و از افاضه وجود که نگاه داشتن خلق است در مقام هستی به قول کن نیز به لب و دهان تعبیر نمایند و از خفای مصدر آن به تنگی دهان اشاره کنند و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و وصال است و از ترقی فرمودن در کمال و چشاندن ذوق وصال پیوسته تعبیر کنند چرا که بی خودی و بی خبری و راه به نیستی خود نبردن بیرون از آن به حصول می پیوندند و بالجمله هستی و نیستی که لحظه به لحظه اعیان عالم را واقع است با تبدیلات و تکمیالات از مقتضیات جمال است و جلال چشم است و با کمال استغنا و عدم التفات چشم مستش گاهی از کرم و مردمی که از لوازم

۱- آیه شریفه : و از روح خود در او دمیدم ، اشاره به خلقت انسان است و خداوند میفرماید پس از آنکه کار خلقت انسان از نظر کالبد خاتمه یافت آنگاه از روح خود در او دمیدم

مستی است دل‌های عاشق‌مشتاق را به مشاهده جمال‌معشوق
می‌نوازد و لب‌جان‌پرورش دمی بیچارگان عدم‌آباد را
با افاضه فیض وجودی چاره‌کار می‌سازد و از نیستی به هست
می‌آورد :

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا
رعایت کن لوازم را در آنجا
ز چشمش خواست بیماری و مستی
ز لعلش گشت پیدا عین هستی
ز چشم اوست دل‌ها مست و مخمور
ز اعل اوست جان‌ها جمله مستور
ز چشم او همه دل‌ها جگر خوار
لب لعلش شفای جان بیمار
به چشمش گر چه عالم در نیاید
لبش هر ساعتی لطفی نماید
دمی از خرمی دل‌ها نوازد
دمی بیچارگان را چاره سازد
ازو هر غمزه دام و دانه ای شد
وزو هر گوشه ای بتخانه ای شد
ز غمزه میدهد هستی به غارت
ببوسه می‌کند بازش عمارت

زچشمش خون ما در جوش دایم
 زلعلی جان ما مدهوش دایم
 به غمزه چشم او دل می رباید
 ببوسه لعل او جان می فزاید (۱)
 چو از چشم ولبش جوئی کناری
 مر این گوید که نه، آن گوید آری (۲)
 زغمزه عالمی را کار سازد
 ببوسه هر زمان جان می نوازد
 ازو يك غمزه و جان دادن از ما
 ازو يك بوسه و استادن از ما

شراب عبارت است از ذوق و وجد و حال که از جلوه محبوب
 حقیقی در او ان غلبه محبت بر دل سالک عاشق وارد می شود
 و سالک را مست و بی خود می کند چه، استیلاي آن موجب
 هدم قواعد عقلی و نقض معاهد و همی اوست که مبداء
 انتشاء کثرت رسمی و نسبت اعتباری میشود و ساقی عبارت
 است از حقیقت با اعتبار حسب ظهور در هر مظهر که تجلی

در نسخه خطی شکسته نستعلیق ؛ به عشوہ لعل او جان می فزاید
 و در نسخه خطی دیگر ؛ به غمزه چشمش ار دل می رباید
 به عشوہ لعل او جان می فزاید
 ۲ - در نسخه خطی کهن: مر این گوید که نی آن گوید آری

کرده باشد وساقیان بزم عشق کنایه ازسمع وبصرا انسان
باشد چها کثرا سباب مستی از این دورا میرسد و از تجلیات
ذاتی که موجب فنای فی الله و بقای بالله است به بحر و
قلزم و آن ذوق و وجد را که از تجلی ذاتی ناشی شود
که سالک را از لذت هستی پاکی دهد و موجب فنای
او گردد شراب طهور نامند **قال الله تعالی**

- و سقیمهم ربههم شراباً طهوراً (۱)**
شراب و شمع ذوق و نور عرفان (۲)
بین شاهد که از کس نیست پنهان
شراب و شمع و شاهد جمله حاضر
مشو غافل ز شاهد بازی آخر
شراب بی خودی در کش زمانی
مگر از دست خود یابی امانی
بخور می تا ز خویشت وارهاند
وجود قطره در دریا رساند (۳)
شرابی خور که جامش روی یار است
پیاله چشم مست باده خوار است (۴)

۱- قبلا معرفی آیه شریفه و ترجمه آن شده است

۲- در نسخه کهنه : شراب شمع سکرو ذوق عرفان

۳- در نسخه خطی شکسته نستعلیق : بادریا رساند

۴- در نسخه خطی کهنه : پیاله چشم پاک

شرابی را طلب بی ساغر و جام
 شرابی باده خواری ساقی آشام (۱)
 شرابی خور ز جام وجه باقی
 سقیمم ربهم آنراست ساقی (۲)
 طهور آن می بود کز لوٹ هستی (۳)
 تو را پاکی دهد در وقت مستی
 بخور می و ارهان خود را ز سردی (۴)
 که بد مستی به است از نیک مردی

و همه عالم از غیب و شهادت مانند يك خم خانه اند
 از شراب هستی و محبت فطری حق جل و علا و هر
 ذره ای از ذرات عالم به حسب قابلیت و استعدادی خاص
 که دارد پیمانه شراب محبت او است و پیمانه همه از این
 شراب پراست

همه عالم چو يك خـ خانه اوست
 دل هر ذره ای پیمانه اوست
 خرد مست و ملایك مست و جان مست
 هوا مست و زمین مست آسمان مست

-
- ۱- در نسخه کهنه: شراب باده خوار ساقی آشام و در نسخه نستعلیق
 شرابی باده خوار و ساقی آشام
 ۲- در نسخه خطی کهنه: او راست ساقی ۳- در نسخه کهنه و نستعلیق
 طهور آن بود که از لوٹ هستی ۴- در نسخه خطی کهنه
 بخور می و ارهان خود را ز هستی- که بد مستی به است از نیک مستی

شده زو عقل کل حیران و مدهوش (۱)
 فتاده نفس کل را حلقه در گوش (۲)
 فلک سرگشته از وی در تکاپوی
 هوا در دل بامید یکی بوی
 ملایک خورده صاف از کوزه پاک (۳)
 به جرعه ریخته دردی بر این خاک
 عناصر گشته ز آن یک جرعه سرخوش
 فتاده گه در آب و گه در آتش
 ز بوی جرعه ای کافتاده بر خاک
 بر آمد آدمی تا شد بر افلاک (۴)
 ز عکس او تن پشمرده جان گشت (۵)
 ز تابش جان افسرده روان گشت
 جهانی خلق از او سرگشته دایم
 ز خان و مان خود بر گشته دایم

و آثار این شراب در حقیقت انسانی مزیت قابلیت و

- ۱ در نسخه خطی نستعلیق: شده از عقل کل ۲ در نسخه خطی کهنه:
 فلک سرگشته از روی تکاپوی - در نسخه نستعلیق:
 فلک سرگشته از وی در تکاپوست - هوا در دل بامید یکی گوشت
 ۳ در نسخه کهنه: به جرعه ریخته به روی دری خاک در نسخه نستعلیق
 به جرعه ریخته در وی بدین خاک ۴ در نسخه نستعلیق:
 بر آمد آدمی او شد بر افلاک ۵ در نسخه نستعلیق: ز عکس آن

استعداد او زیاده است از سایر موجودات و از اینجاست اکثر افراد این نوع حیران و سرگشته بیابان عشق و طلبند و محبوب حقیقی را می جویند مرشد و هادی می طلبند که ایشان را به وصال اورهنمائی کند و از خودی برهاند

یکی از بوی دردش ناقل آمد
یکی از رنگ صافش ناقل آمد (۱)
یکی از نیم جرعه گشته صادق
یکی از يك صراحی گشته عاشق
یکی دیگر فرو برده بيك بار
خم و خمخانه و ساقی و خمار (۲)
کشیده جمله و مانده دهن باز
زهی دریادل رند سر افراز (۳)
در آشامیده هستی را بيك بار
فراغت یافته ز اقرار و انکار (۴)

-
- ۱- در نسخه کهنه : یکی از بوی دردش غافل آمد
یکی از رنگ صافش عاقل آمد
در نسخه نستعلیق : یکی از بوی دردش ناقل آمد
یکی از رنگ صافش عاقل آمد
۲- در نسخه کهنه : می و میخانه و ساقی و میخوار
در نسخه نستعلیق : خم و خمخانه و ساقی و میخوار
۳- در نسخه بیاض : زهی دریا دلی رند سر افراز
۴- نسخه کهنه : می هستی در آشامیده یکبار
نسخه نستعلیق : بیاشامیده هستی را یکبار.....

شده فارغ ز زهد خشک و طامات
گرفته دامن پیر خرابات

خرابات و خراباتی : خرابات عبارت است از وحدت صرف و اطلاق بحث (۱) که رسوم تعینات او را آنجا نه عین باشد و نه اثر خواه افعالی باشد یا صفاتی یا ذاتی و خراباتی اشارت است بسالك عاشق لا ابالی که از قید رؤیت تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته افعال و صفات جمیع اشیاء را محو افعال و صفات الهی داند و هیچ فعلی و صفتی به خود و دیگری منسوب ندارد :

خراباتی شدن از خود رهائی است
خودی کفر است اگر خود پارسائی است
نشانی داده اند اهل خرابات (۲)
که التوحید اسقاط الاضافات
خرابات از ج-ه ان بی مثالی است
مقام عاشقان لا ابالی است
خرابات آشیان مرغ جان است
خرابات آشیان لا مکان است

۱ در نسخه کهن و تملیق: نشانی داده اندت از خرابات
نشانی داده اندت در خرابات

خراباتی خراب اندر خراب است
 که در صحرای او عالم سراب است
 خراباتی است بی حد و نهایت
 نه آغازش کسی دیده نه غایت
 اگر صد سال در وی می شتابی
 نه کس را و نه خود را باز یابی
 گروهی اندر او بی پا و بی سر
 همه نه مؤمن و نه نیز کافر
 شراب بی خودی در سر گرفته (۱)
 به ترك جمله خیر و شر گرفته
 شرابی خورده هریک بی لب و کام
 فراغت یافته از ننگ و از نام
 حدیث ماجرای شطح و طامات
 خیال خلوت و نور کرامات
 زبوی درد، می از دست داده
 ز ذوق نیستی مست اوفتاده
 عصا و رکوه و تسبیح و مسواک
 گرو کرده به دردی جمله را پاک

۱ در نسخه کهنه شراب بی خودی از سر گرفته

میان آب و گل افتان و خیزان
 بجای اشك خون از دیده ریزان
 دمی از سرخوشی در عالم ناز
 شده چون شاطران گردن افراز
 گهی از روسیاهی رو به دیوار
 گهی از سرخ روئی بر سر دار
 گهی اندر سماع شوق جانان
 شده بی پا و سر چون چرخ گردان
 به هر نغمه که از مطرب شنیده
 بدو وجدی از آن عالم رسیده
 سماع جان نه آخر صوت و حرف است
 که در هر پرده ای سری شگرف است
 ز سر بیرون کشیده دلخ ده تو (۱)
 مجرد گشته از هر رنگ و هر بو
 فرو شسته بدان صاف مَرّوق (۲)
 همه رنگ سیاه و سرخ و ازرق

۱ در نسخه نستعلیق : ز سر بیرون کشیده دلخ صد توی
 مجرد گشته از هر يك بهر سوی ۲ در نسخه کهنه این بیت نیست
 و دو نسخه نستعلیق : فرو شسته بدان صنف مروق

یکی پیمانه ای خورد از می صاف (۱)
 شده ز آن صوفی صافی ز اوصاف
 بجان خاک نرا بل (۲) پاک رفته
 زهرچه آن دیده از صد يك نگفته (۳)
 گرفته دامن رندان خمار
 ز شیخی و مریدی گشته بیزار

و پیر خرابات عبارت است از مرشد کامل که مرید را به ترك
 رسوم و عادات وای می دارد و راه فقر و فنا می سپارد .
بت و زنا : بت عبارت است از هر چه پرستیده شود
 از ما سوی حق سبحانه خواه به اعتقاد الوهیت باشد چون
 اصنام کفار و خواه به اعتقاد وجوب اطاعت و تعظیم چون
 مشایخ کبار و خواه با فراط محبت چون محبوبان عشاق
 مجازی و سایر اغیار مانند جاه و عزت و درهم و دینار،
 پس اگر پرستش آن از آن رواست که مظهر حق
 است جل و علا و حق در او تجلی کرده به اسمی از اسماء
 و صفاتی از صفات حسنی آن بت عارفان است و پرستش
 آن پرستش خالق آن است چه جمیع موجودات صورت

۱- در نسخه کهنه گهی پیمانه خورده از می صاف. در نسخه نستعلیق: یکی

پیمانه خورده از می صاف ۲ - باز نویسی از نسخه اصل

۳- در نسخه کهنه : زهرچه دیده از صد يك نگفته

حق است وحق سبحانه روح همه است واز اینجا است که گفته اند : ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله او معه (۱) والا بت مشرکان است ، وحق منزله از آن است تعالی شأ نه عما یقولون (۲) قال الله تعالی : ومن الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حباً لله (۳) وقال اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله : (۴) یعنی (اطاعوهم) و گاه اسم بت را مخصوص سازند به کامل و مرشدی که قطب زمان است چه محبوب حقیقی باعتبار جمیع اسماء و صفات در او جلوه گر آمده و به اعتبار جامعیت پرستیده شده توجّه جمیع موجودات خواه به طبع و خواه به ارادت بدو است

۱ ترجمه : ندیدم چیزی را مگر آنکه خدای را پیش از او با او دیدم و در جای دیگر کلمه بعده نیز نقل شده است ۲ - ترجمه بلند تراست مقام حضرت باری تعالی از آنچه می گویند ۳- آیه ۱۶۰ از سوره بقره : از مردم کسانی هستند که بجز خدای، خدای دیگر می گیرند (بت پرستان و مشرکان) و آن خدایان را چون خدای واحد دوست می دارند و کسانی که ایمان دارند دوستی شان به خدا بیشتر است ۴- آیه ۳۱ از سوره توبه : و گفت احبار و راهبان خود را بجای خدای پروردگار بگیرید یعنی انها را اطاعت کنید ، احبار بمعنی پیشوایان مذهبی یهود و رهبان بمعنی پیشوایان مذهبی ترسایان و مسیحیان

و قبله کاینات از جمیع جهات اوست و زَنار عبارت است
از بستن عقد خدمت و طاعت :

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت
بود زَنار بستن عقد (۱) خدمت
چو کفر و دین بود قایم به هستی
بود ، توحید عین بت پرستی
چو اشیاء هست هستی را مظاهر
از آن جمله یکی بت باشد آخر
نکو (۲) اندیشه کن ای مرد عاقل
که بت از روی هستی نیست باطل
بدان کایزد (۳) تعالی خالق اوست
ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست
وجود آنجا که باشد محض خیر است
اگر شر است دروی آن زغیر است
مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستی است
و گر مشرک ز بت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی

ندید او از بت الا خلق ظاهر
 بدین علت شد اندر شرع کافر
 تو هم گر زو نبینی حق (۱) پنهان
 بشرع اندر نخواندت مسلمان
 درون هر بتی جانی است پنهان
 به زیر کفر ایمانی است پنهان
 (۲) بت ترسا بچه نوری است باهر (۳)
 که از روی بتان دارد مظاهر
 کند او جمله دلها را وثاقي
 گهی گردد ، مغنی گاه ساقی
 زهی مطرب که از يك نغمه خوش
 زند در خرمن صد زاهد آتش
 زهی ساقی که او از يك پیاله
 کند بی خود دو صد هفتاد ساله
 رود ، در خانقه مست شبانه
 کند ، افسون (۴) صوفی را فسانه
 اگر در مسجد آید در سحرگاه
 بنگذارد در او يك مرد آگاه

۱ در نسخه نستعلیق : خلق ۲ ایات ذیل منتخب است از قسمت

دیگر کتاب ۳ در نسخه کهنه نستعلیق: ظاهر ۴ در نسخه نستعلیق: افسوس

رود در مدرسه چون مست مستور
 فقیه از وی شود بیچاره مخمور
 ز عشقش زاهدان بیچاره گشته
 ز خان و مان خود آواره گشته (۱)
 یکی مؤمن دگر را کافر او کرد
 همه عالم پر از شور و شر او کرد
 خرابات از لبش معمور گشته
 مساجد از رخس پر نور گشته
 همه کار من از وی شد میسر
 بدو دیدم خلاص از نفس کافر
 دلم از دانش خود صد حجب داشت (۲)
 ز عجب و نخوت و ناموس و پنداشت
 در آمد از درم آن بت سحرگاه
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه
 ز رویش خلوت جان گشت روشن
 بدو دیدم که تا خود کیستم (۳) من

۱- در نسخه نستعلیق هر دو مصرع : گشتند ۲- در نسخه
 بیاض: دلم از دانش خود صد عجب داشت- ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
 ۳- در نسخه بیاض: چیست من

چو' کردم در رخ خوبش نگاهی
 بر آمد ، از میان جانم آهی
 مرا گفتا که ای شیا د سالوس
 بسر شد عورت اندر ننگ (۱) و ناموس
 بین تا علم و زهد و کبر و پنداشت
 تو را ای نارسیده از که واداشت
 نظر کردن به رویم نیم ساعت
 نمی ارزد هزاران ساله طاعت
 علی الجملة رخ آن عالم آرای
 مرا با من نمود آن دم سرپای
 سیه شد روی جانم از خجالت
 ز فوت عمر و ایام بطالت
 چو دید آن ماه کز روی چو خورشید (۲)
 بریدم من ز جان خویش امید (۳)
 یکی پیمانه پر کرد و به من داد
 که از آب وی آتش در من افتاد

۱ - در نسخه نستعلیق : نام ۲ - در نسخه بیاض :

چو دید آن بت کز آن روی چو خورشید ۳ - در نسخه نستعلیق :
 بریدم من از جان خود امید

کنون گفت از می بی رنگ و بی بوی
 نقوش لوح (۱) هستی را فرو شوی
 چو آشامیدم آن پیمانه را پاک (۲)
 در افتادم ز مستی بر سر خاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم
 نه هشیارم ، نه مخمورم ، نه مستم
 گهی چون زلف او باشم مشوش
 گهی چون چشم او دارم سری خوش
 گهی از خوی خود در گلخنم من
 گهی از روی او در گلشنم من
 نظر کردم بدیدم اصل (۳) هر کار
 نشان خدمت آمد عقد زناز
 نباشد اهل دانش را معول (۴)
 ز هر چیزی مگر بر وضع اوّل
 میان دربند چون مردان به مردی
 در آور زمره اوفوا بعدی

۱- در نسخه نستعلیق : تخته .

۲- در بیاض : آن پیمانه پاک ۳- در بیاض : این کار

و در نسخه دیگر کما فی المتن ۴- در بیاض : نباشد اصل دانش

در نسخه کهنه : نباشد اهل دانش را ما اول

به رخس علم و چوگان عبادت
ز میدان در ربا گوی سعادت
تو را از بهر این کار آفریدند
اگر چه خلق بسیار آفریدند
پدر چون علم و مادر هست اعمال
بسان قرۃ العین است احوال
نباشد بی پدر انسان شکی نیست
مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست (۱)
رها کن ترهات و شطح و طامات
خیال نور و اسباب کرامات
کرامات تو اندر حق پرستی است
جز این کبر و ریا و عجب و مستی است (۲)
همه روی تو در خلق است ز نهار
مکن خود را بدین علت گرفتار
نگردد جمع با عادت عبادت
عبادت میکنی بگذر (۳) ز عادت

۱- بیاض: مسیح اندر دو عالم جز یکی نیست ۲ - در نسخه نستعلیق

کبر و ریا و بت پرستی است ۳- نسخه نستعلیق: بگذار عادت

کفر و ترسائی : کفر حقیقی خاصه عبارت است از پوشیدن وجود کثرات و تعینات به وجود حق این کفر عارفان است ، و این به عینه به نزد ایشان معنی اسلام حقیقی و ایمان است ، قال الله تعالی :

کل شیئی هالک الا وجهه (۱) و کفر حقیقی عامه بر عکس این است و آن نیز نزد آن قوم دین است اعنی پوشانیدن وجود حق به وجود اغیار و درآمدن از در توحید بانکار و اسلام مجازی عبارت است از معنی متعارف اسلام با اعتقاد مغایرت وجود ممکنات مر وجود حق را سبحانه

قال الله تعالی : وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون (۲)

ز اسلام مجازی گشت بیزار و گر آن کفر حقیقی شد پدیدار و ترسائی عبارت است از تجرید و تفرید و خلاصی از ربه تقلید و ترک قیود و رسوم و عوایق و رفض عادت و نوامیس

۱ - آیه ۸۸ از سوره قصص: خدای تعالی فرمود : هر بودی بجز خدا نابود میشود ۲ - آیه ۱۰۶ از سوره یوسف (ع) خدای تعالی فرمود : بیشتر ایشان بخدا ایمان نمی آورند مگر اینکه اینان شرک بخدا دارند

و علایق چه، این صفت بر حضرت عیسیٰ علی نبینا و آله و اٰلِهٖ وَسَلَّمَ
وامت او که ترساعبارت از ایشان است غالب بود و ترسابعچه
مرشد کاملی است که نسبت کامله او در ولادت معنوی
به کاملی دیگر که متصف به صفت ترسائی و تجرد و انقطاع
بوده باشد میرسد و آن کامل را باز به کاملی دیگر تا
سلسله منتهی شود به حضرت خواجه عالم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ز ترسائی غرض تجرید دیدم
خلاص از ربقه تقلید دیدم
جناب قدس وحدت دیر جان است
که سیمرغ بقا را آشیان است
ز روح الله پیدا گشت این کار
که از روح القدس آمد پدیدار
هم از الله در پیش تو جانی است
که از روح القدس در وی نشانی است
اگر یابی خلاص از نفس ناسوت
دو آیی در جناب قدس لاهوت

هر آنکس کو مجرد چون ملک شد
چو روح الله بر چارم فلک شد
به مردی وارهان خود را چو مردان
ولیکن حق کس ضایع مگردان
ز شرع اریک دقیقه گشت مهمل (۱)
شوی در هر دو کون از دین معطل
حقوق شرع را زنهار مگذار
ولیکن خویشتن را هم نگهدار
ز سوزن (۲) نیست ، الا مایه غم
به جا بگذار چون عیسی مریم
حقیقی شو زهر قید (۳) مذاهب
درا در دیر دین مانند راهب
ترا تا در نظر اغیار و غیر است
اگر در مسجدی آن عین دیراست
چو بر خیزد ز پشت کسوت (۴) غیر
شود بهر تو مسجد صورت دیر

۱- کذا فی المتن . ۲- در نسخه کهنه : ز روزن

۳- در بیاض : زهر دین مذاهب ۴- در نسخه کهنه : صورت

نمی دانم بهر جالی که هستی
 خلاف نفس بیرون کن که رستی
 بت و زنا و ترسائی و ناقوس
 اشارت شد همه بر ترك ناموس
 اگر خواهی که گردی بنده خاص
 مهیا شو ، برای صدق و اخلاص
 برو خود را ز راه خویش برگیر
 بهر يك لحظه، ایمانی ز سر گیر (۱)
 بیاطن نفس ما چون هست کافر
 مشو راضی بدین اسلام ظاهر
 ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان
 مسلمان شو، مسلمان شو ، مسلمان
 بسی ایمان بود کز کفر زاید
 نه کفر است آن کز آن ایمان فزاید
 ریا و سمعه و ناموس بگذار
 پیفکن خرقه و ببرند زنا

۱- درس‌خه کهنه : بهر يك لحظه در ایمان ز سر گیر

چوپیر ما شو اندر کفر فردی
اگر مردی بده دل را به مردی
به ترسازاده، ده دل را به یکبار (۱)
مجرد شو ز هر اقرار و انکار

تم ما اردنا ذکره والحمدلله والسلام علی اصفیاءالله
و اولیائه .

۱ - در نسخه کهنه : مصرعهای دویست مقدم و مؤخر میباشد و
مصرع اول بدین طریق - به ترسازاده ای دل ده به یکبار

معرفی مآخذی که در پاورقی مشواق به آنها اشاره شده

۱- نسخه کهنه یا نسخه الف مجموعه‌ای است شامل رسالات فلسفی و عرفانی و اشعار تازی و فارسی به قطع ربعی و بخط ملا صدرا شیرازی مربوط به کتابخانه اینجانب

۲ نسخه نستعلیق: کتابی است شامل تمامی ابیات گلشن راز به قطع ربعی و با خط خوش مربوط به کتابخانه اینجانب و نوشته قرن دهم

۳- نسخه شکسته نستعلیق: با قطع ربعی شامل قسمتی از ابیات گلشن راز و ظاهراً مربوط به اواخر قرن سیزده خریداری اینجانب

۴ - نسخه اصل یا بیاض همان رساله مشواق است که جزء مجموعه منشآت و اشعار به خط ملا عبدالباقی فیضی و به شکل بیاض روی کاغذ آبی نوشته شده و در اختیار اینجانب است
کاشان - مصطفی فیضی

منتخبی از غزلیات فیض کاشانی

از بخت شکوه دارم و از جور یار هم
از دست خویش نالم و دست نگار هم
از صد هزار دل نتوازد یکی بلطف
گر جان کنند در قدم او نثار هم
یکبار پرسشی بفلط هم نمیکند
از عشق ننگ دارد و از یار عار هم
کی گیرد او ز حال دل عاشقان خبر
کز خود خبر ندارد و از سر کار هم
بیند اگر در آینه خود را ، زخود رود
آگه شود ز حال دل بیقرار هم
کی می‌کند در آینه خود بین من نظر
دارد ز عکس خویش در آئینه عار هم
حسنش بر آسمان و زمین جلوه‌گر کند
این بیقرار گردد و آن بی‌مدار هم
صیتش اگر رسد به نگارندگان چین
از کار دست باز کشند از دیاد هم
جان از لطافت بدنش تازه میشود
گر می‌گلی است تازه و تر نوبهار هم
گلدسته‌اش ز خون دلم آب می‌خورد
در چشم از آن نشسته وزین جویبار هم
دشنام اگر دهد بکشم منتش بجان
بیجا اگر ، کند گله بيشمار هم
ای فیض از وفای نکویان طمع ببر
کاین قوم را وفا نبود اختیار هم

چشم سیه مست

چشم خوش پر شعبده مست تو نازم
و آن غمزه خون ریز زبردست تو نازم
از پای در افتاد هر آنکس که سری داست
طرز نگه چشم سیه مست تو نازم
بستی چو گشادی گره از زلف، برابر و
قربان گشاد توشوم بست تو نازم
دل های خلاق همه از پای در افتاد
ز آن شانه که بر زلف زدی دست تو نازم
بر خاست ز جانم غم و پیکان تو بنشست
تیری که زدی بردل من، شست تو نازم
زد بر صف هشا و صف خویش نگه داشت
خونریزی مژگان زبردست تو نازم
کردی نگه خفیه دل فیض ربودی
چشم خوش پر شعبده مست تو نازم

یکانگی

بیا تاملونس هم، یار هم، غمخوار هم باشیم
 انیس جان غم فرسوده بیمار هم باشیم
 شب آید شمع هم گردیم و بهر یکدیگر سوزیم
 شود چون روز دست و پای هم در کار هم باشیم
 دوی هم، شفای هم، برای هم، فدای هم
 دل هم، جان هم، جانان هم، دلدار هم باشیم
 بهم یکنن شویم و یکدل و یک رنگ و یک پیشه
 سری در کار هم آریم و دوش بار هم باشیم
 جدائی را نباشد زهره ای تادرمیان آید
 بهم آریم سر، بر گرد هم پرگار هم باشیم
 حیات یکدگر باشیم و بهر یکدگر میریم
 گهی خندان زهم که خسته و افکار هم باشیم
 به وقت هوشیاری عقل کل گردیم بهر هم
 چو وقت مستی آید ساغر سرشار هم باشیم
 شویم از نغمه سازی عندلیب غم سرای هم
 به رنگ و بوی یکدیگر شده گلزار هم باشیم
 به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی
 اگر غفلت کند آهنگ ماهشمار هم باشیم
 برای دیده بانی خواب را بر خویشتن بندیم
 ز بهر پاسبانی دیده بیدار هم باشیم
 جمال یکدگر گردیم و عیب یکدگر پوشیم
 قبا و جبه و پیراهن و دستار هم باشیم
 غم هم، شادی هم، دین هم، دنیای هم گردیم
 بلای یکدگر راجاره و ناچار هم باشیم
 بلا گردان هم گردیده گرد یکدگر گردیم
 شده قربان هم از جان و نیت دار هم باشیم
 یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار
 زبان و دست و پایک کرده خدمتکار هم باشیم
 نمی بینم بجز تو هم می ای فیض در عالم
 بیا دمساز هم گنجینه اسرار هم باشیم

انتقاد

واعظ به منبر آمد و بیهوده ساز کرد
در حق هر گروه سر حرف باز کرد
ملا به مدرس آمد و درس دقیق گفت
حق را ز غیر حق به گمان امتیاز کرد
خالی ز معرفت چو ریاست پناه شد
انکار بر معارف ادیان دراز کرد
زاهد در انتظار نعیم بهشت ماند
عابد نماز را بتکلف دراز کرد
مغرور شد به عزت تقدیم در نماز
آن جاه دوست کو به امامت نماز کرد
صوفی بخانقاه در آمد به وجد و شور
جمعی مرید را به لقا سرفراز کرد
فتوی پناه هیچ مدان عمامه کوه
بر وفق مدعای کسان مکر ساز کرد
کوتاه کرد دست فقیران ز مال وقف
آن میرزا که دست تعدی دراز کرد
مستوفی از زبان قلم حرف می زند
خود داند و خدا سردقتر چو باز کرد
فیض از فریب شعبده اهل روزگار
با حق پناه برد و ز خلق احتراز کرد

بحر غم

از خودی ای خدا نجاتم ده	یکدم ازمن مرا رهایی بخش
دلم از وحشت جهان بگرفت	نفس اماره قصد من دارد
داد خاکستر من بیاد هوس	صحبت عامه سوخت جانم را
خلقی افتاده در پی جانم	جهل بگرفته سربسر عالم
نتوانم ز راستی دم زد	غرقه در بحر غم شدم چون فیض
زین محیط بلا نجاتم ده	
از غم ما سوی نجاتم ده	
زین دیار فنا نجاتم ده	
زین دم اژدها نجاتم ده	
از بلای هوی نجاتم ده	
ز آتش بی ضیا نجاتم ده	
زین ددان دغا نجاتم ده	
زین جنود عمی نجاتم ده	
زین کجایان دغا نجاتم ده	
میزنم دست و پا، نجاتم ده	

کار بسته

شب و روز درده تو، من مبتلا نشسته
تو گذر کنی مگویی که، که ای، چرا نشسته
ز تو کار بسته دارم دل و جان خسته دارم
به در طبیب عشقم، بامیدها نشسته
بتو کی رسد نگاهم که ز زلف و چشم و ابرو
به رهش سلاحداران همه جایجا نشسته
بتو چون رسد فغانم چو پراز صداست کویت
ز فغان دادخواهان که به راهها نشسته
همه رنج و محنت و غم، همه درد و سوز و ماتم
سپه بلای عشقت چه بجان ما نشسته
ره خیر اگر بیوئی دل خسته ای بجوئی
چه ملک، چه حوربینی به در دعا نشسته
چه شود همین تو باشی ره مدعی نباشد
من و شمع ایستاده تو به مدعا نشسته
ز دو چشم نیم خفته، با اشاره نکنه گفته
که برد دلی نهفته، بکمین ما نشسته
چه زدست فیض آید بجز از فغان و ناله
چکنم بغیر زاری من در بلا نشسته

یاری و غمخواری

یاد یاران که کنند ازل و جان یاری هم
 پا ز سر کرده، روند از پی غمخواری هم
 غم زدایند ز دل‌های هم از خوشخوئی
 بهره گیرند ز دانش به مددکاری هم
 کم کنند از خود و افزونی یاران طلبند
 رنج، راحت شمرند از پی دل‌داری هم
 رنج بر جان خود از بهر تناسنی یار
 حامل بار گران، بهر سبکباری هم
 همه چون غنچه، بتهائی و باهم چون گل
 تنگدل از خود و خندان به‌هواداری هم
 رنجه گردند که راحت برسانند بهم
 زخمی تیغ جفا بهر سپرداری هم
 از ره لطف و محبت همه هم را دلجوی
 وز سر مهر و وفا در صدد یاری هم
 نوربخشند بهم، چون که بصحبت آیند
 روز، خورشید هم و شمع شب تاری هم
 بی‌خبر از خودی خویش و خبردار از یار
 بیخودان از می حق مایه هشیاری هم
 این می و ساقی آن، آن‌طرب و شادی این
 جام سرشار هم و منبع سرشاری هم
 سرشان ز آتش سودای محبت پر شور
 پای پر آبله در راه طلبکاری هم
 راحت جان و طبیبان دل یکدگرند
 یار تیمار هم و صحت و بیماری هم
 فیض تاچند کنی وصف و نکوشی که‌شوی
 خود از آن قوم که باشند بغمخواری هم

پرواز روح

شعر خوانم کآورد ارواح را در اهتزاز
لرزه افتد در بدن معنی چو بگشاید نقاب
در مقامی کاندرو سنجند نقد هر سخن
آن سخن کان تن نلر زاند نیاید در حساب
روح در پرواز آید ذاستماع بیت بیت
افکنند در سینه آتش، آورد در دیده آب
شعر حق پرمغز، شعر باطل از معنی تهی
آن بود دریای مواج این بود همچون حباب
آن غزل خوانم که هر کوبش نود بیخود شود
با سراپای وجود او کند کار شراب
گر بگوش زاهد آید بیتی زابیات آن
بگذرد زانکار اهل دل شود مست و خراب
نیست شعر من چو شعر شاعران خالی زمغز
تا توانی دل بقباز شعر فیض و روه تاب

رحمت جام

زاهد اقدح بردار (۱)، این چه غیرت خام است
 زهد خشک را بگذار رحمت خدا عام است
 خویش را چه میسوزی جام می پر آتش ریز
 کیسه ها چه می دوزی نقد ها ترا وام (۲) است
 ذوق می جو شناسی شعله گر شوی خامی
 آنکه مست جانان نیست عارف ار بود عام است
 عشق کهنه صیادی است ماچوم مرغ نو پرواز
 خال مهوشان دانه، زلف دلبران دام است
 جوش باده ما را نه خم فلك تنگ است
 پیش ناله مستان غلغل ملك خام است
 هرزه پوید اسکندر در میان تاریکی
 آب زندگی باده، چشمه خضر جام است
 چون چشیدی این باده عیشهاست آماده
 جان چومحو جانان شد در بهشت آرام است
 پای بر سر خود نه دوست را در آغوش آر
 تا به کعبه وصلش دوری تو يك گام است
 چون ز خویش تن رستی با حبیب پیوستی
 ورنه تا ابد می سوز کار و بار تو خام است
 مستی من شیدا نیست کار امروزی
 تا الت شد ساقی فیض دردی آشام است

۱ - در نسخه دیگر : بر گیر

۲ - در نسخه خطی اصلی : رام

بادۀ الست

ما سرمستان مست مستیم
در ساقی و باده محو گشتیم
تا دست به دست دوست دادیم
تا چشم به روی او گشادیم
تا پای به کوی او نهادیم
با باده زدیم جوش در خم
ما باده و باده ما، دوئی نیست
ما از مستی و مستی از ما
ما از ساقی و ساقی از ما
مستی نکنیم ز آب انگور
ما بی مستی دمی نبودیم
از ما مطلب صلاح و تقوی
بر خواسته ایم از دو عالم
کس پای به ما ندارد ای فیض

با ساقی و می یکی شدستیم
از ننگ وجود خویش رستیم
پیوند ز خویشتن گسستیم
ز آن فرگس مست، مست مستیم
از دست به بوی او شدستیم
تا باده شدیم و خم شکستیم
ما رسم دوئی بهم زدستیم
در روز الست عهد بستیم
در عیش به کام دل نشستیم
ما مست ز بادۀ الستیم
بودیم همیشه مست وهستیم
ما عاشق و رند و می پرستیم
تا در صف میکشان نشستیم
ما سرمستان مست مستیم

امتناع

صد جلوه کنی مردم و دیدن نگذارند
گل گل شکفت ز آن رخ و چیدن نگذارند
در باغ جمالت گل و ریحان فراوان
يك مردم چشمی به چریدن نگذارند
در آرزوی آب حیات لب لعلت
لب تشنه بمردیم و مکیدن نگذارند
عشاق جگر سوخته داغ غمت را
در حسن و جمالت نگریدن نگذارند
پرواز کند طایر جان سوی جنابت
در آرزوی وصل و رسیدن نگذارند
بیهوده پر و بال معارف چه گشایم
در ساحت عز تو پریدن نگذارند
قرب تو و حرمان مرا تشنه لبی گفت
فزدك لب آرند و چشیدن نگذارند
در سر سویدای دل و رخ ننماید
در مردمك دیده و دیدن نگذارند
تو در نظر و فیض ز دیدار تو محروم
غرق می وصلیم و چشیدن نگذارند

علم و معرفت

یادان میم زبهر خدا در سبو کنید
 آلوده غم ، به میم شستشو کنید
 جام لبالب می از آن دستم آرزوست
 بهر خدا شفاعت من نزد او کنید
 چون مست می شوید ز شرب مدام دوست
 مستی بنده هم به دعا آرزو کنید
 ابریق می دهید مرا تا وضو کنم
 در سجده ام بجانب میخانه رو کنید
 بیمار چون شوم بیریدم به میکده
 از بهر صحنم به خم می فرو کنید
 از خویش چون روم به میم با خود آورید
 آیم به خویش باز میم در گلو کنید
 وقت رحیل سوی من آرید ساغری
 رفکم چو زرد شد به میم سرخ رو کنید
 تابوت من ز تاء و کفن هم ز برگ تاء
 در میکده بیاده مرا شستشو کنید
 تا زنده ام نه بروم از میکده برون
 بعد از وفات نیز بدان سوم رو کنید
 در خاکدان من بگذارید يك دو خم
 دفنم چو می کنید میم در گلو کنید

از مرقدم به میکده ها جویها کنید
از هر خم و سبوی رهی هم به جو کنید
دردی کشان ز هم چو بپاشد وجود من
در گردن شما که ز خاکم سبو کنید
ناید بغیر ریزه خم یا سبو به دست
هر چند خاکدان مرا جستجو کنید
بی بادگان چو مستیتان آرزو شود
آیید و خالك مقبره فیض بو کنید
مقصود من ز باده شراب محبت است
بهر کشیدنش لب جان شستشو کنید
تفسیر این غزل همه علم است و معرفت
در شرح « تو بتوش » تأمل نکو کنید
صد لعنت خدای بر آب حرام باد
بر مستیش بهر نفسی صد تفو کنید

مرغ خیال

مرغ خیال کس را ، کس بال و پر نبندد
هر جا پرد براو کس ، راه گذر نبندد
عاشق چو هست صادق، يك لحظه نیست بی وصل
معمشوق بر خیالش ، راه نظر نبندد
یاری که دلشین شد، یا جان چو جان قرین شد
بر هجر، ره بیندد ، بر وصل در نبندد
عارف ز حسن خوبان بیند. جمال بزبان
لیکن به عشق صورت، پای نظر نبندد
از عشق حق نصیبی زهاد را نباشد
نقش خیال جانان هر بی بصر نبندد
بهر بهشت بندد زاهد کمر به طاعت
جز بهر خدمت دوست عاشق کمر نبندد
خواهی ز راه مقصود نومید برنگردی
حاجت به نزد آن بر، کو بر تو در نبندد
از خلق باش پنهان، تاجسم تو شود جان
تا در صدف نیاید باران ، گهر نبندد
اشعار خشک آرند یا وصف بت نگارند
چون فیض در حقیقت کس شعر تر نبندد

گلشن حقایق

جان جز خیال رویت نقشی دگر نبندد
دل جز به عزم کویت رخت سفر نبندد
بوی تو تا نیاید جان ننگردگلی را
گر خدمت نباشد يك دل كمر نبندد
آن روح کایزد پاك درجسم تو نهان کرد
چشم قضا نبیند ، دست قدر نبندد
درگلشن حقایق يك گل چو تو نروید
در روضه خلایق چون تو ثمر نبندد
نغمائی از رخان را، نگشائی اربابان را
از خار، گل نروید، وز نی شکر نبندد
آن کس که دید رویت، می خورد از سبویت
غیر تو در ضمیرش صورت دگر نبندد
رو از تو بر نتابیم ، تا کام خود نیابم
دائم یقین خداوند بر بنده در نبندد
سودای شعر گفتن از تست در سر فیض
آن را که در دس نیست چیزی بسر نبندد

شراب محبت

باده تلخ کهنم آرزوست
 ساقی سیمین ذقنم آرزوست
 زهد ریا عیش مرا تلخ کرد
 دلبر شیرین دهنم آرزوست
 صحبت زاهد همه خار غم است
 شاهد گل پیرهنم آرزوست
 خال معنبر به رخی چون قمر
 زلف شکن در شکنم آرزوست
 خیز و لب خود به لب من بنه
 بوسه بر آن لب زدنم آرزوست
 خیز که از توبه پشیمان شدم
 ساقی پیمان شکنم آرزوست
 تلخ بگو، ز آن لب و دشنام ده
 باده ز جام سخنم آرزوست
 خیز و بکش تیغ و بکش، تا به حشر
 زندگی در کفنم آرزوست
 نی غم زر دارم و نی سیم، فیض
 دلبر سیمین بدنم آرزوست

ظرف جنون

گر کاسه سر ظرف جنون شد ، شده باشد
ور بر تنم این کاسه نگون شد شده باشد
از بام چو افتاد مرا طشت به رندی
رسوایی از اندازه برون شد شده باشد
چون دست زجان شستم اگر دوغم هجران
ونج تن رنجور فزون شد ، شده باشد
چون یاد لبش کردم خون شد جگر من
از رهگذر دیده برون شد ، شده باشد
بکداخت مرا چون جگر از حسرت ، اگر هم
دل نیز در این واقعه خون شد ، شده باشد
تا چشم چو صاد تو به خو بیت بود نص
گر بر سرش ابروی تو نون شد ، شده باشد
حال دل خون گشته فیض ادرتو پرسی
گوئی چو بگویند که خون شد ، شده باشد

بلکه تو باشی

در حسن بتان دلبر ما بلکه تو باشی
در غمزه نهان هوش ربا بلکه تو باشی
چشم از رخ خوبان نکنم جانب محراب
در ابرویشان قبله نما بلکه تو باشی
در زلف بتان کیست نهان رهن دلها
زیر شکن زلف دو تا بلکه تو باشی
گستاخ به هر جا نتوانم نظر افکند
پنهان ز نظرها همه جا بلکه تو باشی
از کس نکنم شکوه چرا گفت و چرا کرد
دارنده بر آن جور و جفا بلکه تو باشی
بی پا و سر افتم به ره بی سر و پایان
پا و سر هر بی سر و پا بلکه تو باشی
بر گفته فیض اهل دلی نکته نگیرد
کوینده پس پرده ما بلکه تو باشی

آتش عشق

جان سوخته رویی است پروانه چنین باید
دل شیفته مویی است دیوانه چنین باید
تالب نهدم بر لب، جان می‌رسدم بر لب
احسنت ، زهی باده پیمانه چنین باید
که مست ز ناسوتم که غرقه لاهوتم
گاه از خم و که دریا مستانه چنین باید
چشم تو کند مستم ، لب می‌برد از دستم
هر جام ، میی دارد میخانه چنین باید
سر مست ز ساغر گشت ، دل واله دلبر گشت
تن بی‌خبر از سر گشت ، مستانه چنین باید
زلفت ره دینم زد ، ابرو ره محرابم
ایمان به تو آوردم ، بتخانه چنین باید
در دل چو وطن کردی ، جان در تن من کردی
جانم به فدا بادت ، بتخانه چنین باید
جز جان من و جز دل ، جایی کنی از منزل
افغان کنم و نالم حسانه چنین باید
در آتش عشقت فیض می‌سوزد و می‌سازد
تا جان به رخت بازد ، پروانه چنین باید

سرو روان

دوش از بر من رسیده میرفت
دامان ز کفم کشیده میرفت
میرفت و مرا به حسرت از پی
دریا دریا ، ز دیده میرفت
میرفت بنواز و رفته رفته
آرام دل رمیده میرفت
میرفت و دل شکسته از پی
نالان نالان تبیده میرفت
میرفت و روان روان به دنبال
تن در عقبش خمیده میرفت
میرفت و سرور و شادمانی
از سینه مرا و دیده میرفت
میرفت و بیاد هجرش از پی
هوش از سر من پریده میرفت
میرفت و فغان من به دنبال
او فارغ و ناشنیده میرفت
میرفت و منش فتاده در پی
صد پرده من دریده میرفت
میرفت و جهان جهان ، تغافل
گفتا که مرا ندیده میرفت

میرفت به صد هزار تمکین
سنجیده و آرمیده میرفت
کس سرو چمن چمان ندیده است
آن سرو روان چمیده میرفت
حیف است که بر زمین نهد پای
ایکاش فراز دیده میرفت
بس فیض ز دفتنش غزل ، کاش
در آمدنش قصیده میرفت

در راه طلب تمام ، دردم ، دردم
در ورزش فهم راز ، مردم ، مردم
گفتی که چرا نمیکنی در خود سیر
از من خبرت نبود ، کردم ، کردم

مست او را شراب او می باید
می دم بدم و سبو سبو می باید
کی کام به مینای فلك آلايم
پیمانه فرا خور گلو می باید

مستم ز ایاغ لا اله الا هو
چیدم گل باغ لا اله الا هو
اسرار ازل که در دلم پنهان بود
دیدم به چراغ لا اله الا هو

ای حسن تو مجموعه هر زیبایی
وی هر دو جهان ز عشق توشیدایی
نگذاشته داغ تو دلی را بی درد
سودای تو کرده عالمی سودایی

رباعی

افسوس که اوقات به بیهوده گذشت
انفاس عزیز بود ، نا بوده گذشت
خوش آنکه به اخلاص ره حق پیمود
آلوده دنیا نشد آسوده گذشت

ای وصل تو جانفزا و هجر ب جانگاه
وی دست من از دامن وصلت کوتاه
در هجر تو می گدازم و می گویم
لا حول و لا قوة الا بالله

يك دستى و صد هزار هست از وی هست (۱)
يك جرعه و صد هزار مست از وی هست
يك جام شراب و صد هزاران باده
يك ساقى و يك پياله و چندین مست

۱ - عینا از نسخه خطی کهن بازنویسی شده

مناجات

ایاک ادعوا ، انت السميع
ایاک ارجوا ، انت الشفيع
همت بلندم ، کوتاه دستم
انت الرقيع ، انت المنيع
مر جا روم من ، روى توبينم
بالا و پستى ، انت الوسيع
يا من احاط ، بكل شئى
والكل احصى ، انت الجميع
دنيای من تو عقبای من تو
هم اين وهم آن ، انت البديع
طى کن کتابم ، وقت حسابم
بگذر زمن زود ، انت السريع
کأساً اذقنى من عين جبك
الفيض يدعوا انت السميع



نمونه خط حجة الاسلام مرحوم سيد محمد معروف به صدر الاسلام
متوفى به سال ۱۳۳۶ قمرى يکى از اسباط فيض و از خوشنويسان
معروف متأخر کاشان

غلطهای چاپی

صفحه	سطر	فا درست	درست
۹	۱۸	هزماً	عزماً
۱۳	۳	همتی	هستی
۲۰	۴	للمعات	لمعات
۲۲	۱۳	ابتدئی	ابتدائی
۲۴	۳	اصحا	اصبحا
۲۵	۱۶	طریقه	طریفه
۲۶	۸	یفزعم	یز عم
۲۷	۱۰	التکلف	والتکلف
۳۵	۷	سوم	موسوم
۳۶	۱۱	وح	روح
۳۷	۱۳	راج	راح
۳۹	۷	قابل	قایل
۴۰	۱۰	مواعظ	و مواعظ
۴۲	۲۰	شرباً	شراباً
۴۳	۱۹	می نمائیم	می نمایم
۶۰	۱۲	(۲)	(۱)
۶۳	۳	نرابل	مزابل